

PARS TRAVEL AGENCY

آژانس مسافرتی پارس



با مدیریت محسن پورفر

با نیم قرن خدمات مسافرتی صادقانه در آمریکا

برای کلیه خدمات مسافرتی در اختیار شماست

به نفع شماست که با این شماره تماس بگیرید

شماره رایگان

1-888-727-7990

1-818-201-0500

www.parstravel.com

Pars@ParsTravel.com

18013 Ventura Blvd., Encino, CA 91316

با تشکر از تماس شما، مدیریت آژانس مسافرتی پارس

ارسال بلیطهای شما با مطمئنترین و سریعترین سرویس (فدرال اکسپرس)
فروش بهترین بیمه‌های مسافرتی با حداقل قیمت و CIP در فرودگاه تهران

Jamshid S. Irani

Attorney At Law



دفتر وکالت دکتر جمشید ایرانی

وکیل رسمی دادگاههای نیویورک، فدرال و دیوانعالی آمریکا

عضو فعال کانون وکلای نیویورک

عضو فعال کانون وکلای مهاجرت آمریکا

نامی شناخته شده و مورد اطمینان در جامعه ایرانی

هموطن عزیز هرگز تنها و بدون وکیل به دادگاه نروید



پروندههای فدرال

- اتهامات تروریستی و OFAC
- تبعیض و دعاوی ملیتی علیه ایرانیان

امور جنائی

- اتهامات دزدی از فروشگاهها
- رانندگی تحت تأثیر الکل، زد و خورد
- حمل، مصرف و فروش مواد مخدر

امور بازرگانی

- تنظیم قراردادهای تجارت و شراکت
- تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها
- ادعای خسارت از شرکتهای بیمه

امور مهاجرت (سراسر آمریکا)

- PERM, H-1B, EB-5 Visas
- Citizenship و معافیت از امتحان
- تمدید و تعویض هرگونه ویزا
- پناهندگی سیاسی، مذهبی و Appeals
- جلوگیری از اخراج در سطح فدرال

تصادفات

- صدمات ناشی از تصادفات اتومبیل
- حوادث ناشی از کار، زمین خوردگی
- خسارات وارد بر اموال شخصی
- دفاع از شکایات

347 Fifth Avenue, Suite 908
New York, New York 10016

Tel: (212) 683-7700

Fax: (212) 725-1772

IRANIESQ@AOL.COM



✱ آرتروز

✱ دیسک کمر و گردن

✱ دردهای مفصلی

✱ سردردهای میگرن

✱ Medical Physicians

✱ Onsite X-Rays & Diagnostics

✱ Chiropractic Physicians

✱ Physical Therapy

✱ Pain Management



زیر نظر:
دکتر علی مازندرانی

MOST INSURANCE PLANS ACCEPTED

**Bring in this page and receive a
FREE PAIN EVALUATION AND ONE TREATMENT**

Valid for 10 patients. New Patients Only. \$150 value. Offer excludes any additional services expanded or detailed medical evaluations, x-rays or diagnostic imaging, other medical treatment, physical therapy evaluation, other therapies, up to \$975 value.

MedWell, L.L.C. Pain Relief & Physical Therapy

33 Central Ave., Midland Park, N.J.

201 848 8000

www.MedWellNJ.com



مشاور املاک ERA Justin Realty

Fara Espandi



مشاور

املاک شما

در هر نقطه

نیوجرسی

office: 201.939.7500 x250

cell: 201.259.0499

E-mail: Fara.Espandi@ERA.com

برای پاسخ به هر نوع سؤال در مورد خرید و فروش املاک و مستغلات
در نیوجرسی با ما تماس بگیرید.

If you or someone you know is in need of real estate
assistance, please contact us

website: www.ERAJustin.com

118 Jackson Avenue, Rutherford, NJ



اجازه دهید تیم موفق ما شما را به منزل دلخواهتان رهنمون شود

Persian Rugs Services Inc.

قالیشویی و مرکز تعمیر فرش



فرش‌های نفیس و ارزشمند خود را جهت شستشو و تعمیر
به دست متخصصین توانای ایرانی بسپارید

PERSIAN RUGS SERVICES SPECIALTIES INCLUDE:

ANTIQUE RUG CLEANING, REPAIR AND RESTORATION , SPOT AND STAIN REMOVAL,
CUSTOM FIT PADDING, RUG RE-WEAVING, MILDEW CONTROL, WATER DAMAGE RESTORATION
COLOR BLEEDING, MOTH DAMAGE, PET DAMAGE RESTORATION, HOLE PATCHING
ADD OR CUT OUT FRINGES, CORNER RESTORATION
REPAIR OF SLITS, RIPS, AND TEARS, RE-WARP BINDING ON SIDES

سرویس‌ها:

کلیه خدمات رفو، تعمیر و مرمت ریشه‌ها، پارگی، ساییدگی و بیدخوردگی، ...
لکه‌برداری، از بین بردن رنگ دواندگی و تنظیم رنگ فرش
شستشو، ضدعفونی و خوشبو کردن کلیه فرش‌ها

با سرویس دریافت و تحویل در محل

PHONE:

516.708.1629

516.567.7688

104 VAN NOSTRAND AVENUE, GREAT NECK, NY 1102



مرتضی ابطحی

سخنرانی‌های مذهبی و انجام عقد اسلامی

۲۰۱۹۲۵ ۲۲۷۰

internationalcorp2003@yahoo.com



MORTEZA ABTAHI

religious speeches as well as Islamic ceremonies

201 925 2270

internationalcorp2003@yahoo.com



۸	شاهرخ احکامی	سخنی با خوانندگان
۱۰		نامه به سردبیر
۱۲		خبرها
۱۴	جف بارون، برگردان ا. لطفعلیان	«دستی بی‌پاک» در جهان هنر
۱۵		شجریان: حاضرم به خاطر مردم زندان هم بروم
۱۶	شاهرخ احکامی	معرفی کتاب
۱۹		برخورد آرا
۱۹		پرشین از کی شد ایران
۲۰	جهانگیر هدایت	اهانت به فرهنگ و ادب ایران
۲۱	منصور پویان	کالبدشکافی جنبش سبز
۲۴	ژاله دفتریان	الفبای پارسی
۲۵	شعر	اولین روز دبستان برگرد
۲۶	رحمت مهرآز	افسانه‌سازی درباره کعبه زرتشت
۲۸	حمید اکبری	برگردان شعرهایی از والٹ ویتمن
۲۹		عجایب نهفته در دل کوه باستانی «پردیس»
۳۰	سیدحسن امین	ارسال مثل در شعر و ادب
۳۳	افسون فروغی‌پور	گره‌ها (داستان)
۳۴		خیابان جردن و مدیر آمریکایی دبیرستان البرز
۳۵	هاله نیا	گفتگو با بهمن قبادی
۳۶	آرمان شبان	امید صبح (شعر)
۳۶	پرویز رجبی	رقص (شعر)
۳۷		مقام انسان در سلسله مراتب هستی‌ناظر عرب‌زاده
		برداشت‌های من از داستان رستم و سهراب
۴۰	هوشنگ بافکر	
۴۳	قاسم طالب‌زاده	موسیقی در اشعار حافظ
۴۶	شاهرخ احکامی	گفتگو با لیلا دیبا



Persian Heritage

www.persian-heritage.net

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue

Passaic, NJ 07055

E-mail: mirassiran@aol.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: 973 471 8534

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصری، محمدهادی
حکمی، دکتر کامشاد رییس‌زاده، فرهنگ
صادق‌پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و دکتر دیوید یگلی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تالیفات: هاله نیا و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،
فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و
غیرمذهبی
آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر
آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب
نظرات گردانندگان نیست.
میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به
سبب زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام
وصول آنها معذور است.
نظر به اقتضای ضرورت خود را در حکم و
اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.
مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان
آنها بازگشت داده نخواهد شد.
نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر
مأخذ مجاز است.
نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا
پست الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تکمیل: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۲۴ دلار، دیگر کشورها ۳۰ و ۵۰ دلار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلیعه



سخنی با خوانندگان

نزدیک، روابط ایران با دنیای خارج فارغ از هرگونه دیپلماسی پذیرفته شده بین‌المللی هر روز به دشمن‌تراشی بیشتر پرداخت. برای مثال اشغال سفارت آمریکا در تهران و به گروگان گرفتن دیپلمات‌های آمریکایی که هنوز هم، مردم بی‌گناه ایران کفاره آن را می‌پردازند. عمل نابخردانه‌ای که به دست عده‌ای نادان و شاید هم آگاه جهت آسیب رساندن به مردم انجام شد. سپس لج و لجبازی بر سر انرژی اتمی آغاز شد که تا به امروز ادامه دارد و بهانه به دست دشمنان خود داده تا پس از سال‌ها کشمکش، مردم ایران بار دیگر با تحریم جدی‌تر و شدیدتر اقتصادی روبرو شوند. آیا دنباله این تحریم، اقدام وحشتناک‌تری به نام حمله نظامی به ایران است و می‌رود تا همان بلایی که بر سر مردم بیچاره و از همه جایی اطلاع عراق آمد، بیاید؟ چرا که در ابتدا برخی از عراقی‌ها فکر می‌کردند با برداشتن صدام ظالم و جبار، و آمدن قشون فرشته آزادی، کشور عراق بهشت برین خواهد شد، حال آنکه، از همان ابتدا همه دنیا ناظر کشتارها و ویرانی‌ها در عراق بوده است. شاید می‌خواهند نقشه‌ای را که در هشت سال جنگ ایران و عراق با فداکاری و جانبازی مردم ایران ناکام ماند، این بار به پایان برند. یعنی تبدیل ایران به **ایرانستان**، نظیر آنچه بر سر یوگسلاوی آوردند. یعنی تکه تکه شدن ایران!

اگر چنین اتفاقی بیفتد، چه کس و دستگاهی را بایستی مقصر دانست؟ مردم بی‌گناه و بی‌پناه ایران را، یا دستگاه حاکمه‌ای که هر روز فشارها را به مردم بیشتر می‌کند و بجای رسیدگی به وضعیت اقتصادی مردم، برای تحمیل حجاب به سلیقه دولتیان، برای پوشش و آرایش خانم‌ها جرایم نقدی مقرر می‌کنند، یا اینکه هر روز خانواده‌ای را در نگرانی اعدام عزیزانشان در اضطراب و نگرانی قرار می‌دهند. قدرت حاکمه به خیال خود با سرکوب اعتراض‌های مردمی و ایجاد خفقان درون کشور از یکسو و قیل و قال و هارت و پورت در مقابل ابرقدرتان از سوی دیگر در حفظ موقعیت خود می‌کوشد.

آیا با خشونت و فشار و جنگ و ستیزه می‌توان حکومتی را حفظ و کشوری را اداره کرد و به دروغ مدعی صلح و آرامش آزادی شد؟ حکومت ایران در سالگرد ۲۲ خرداد از ترس تظاهرات مردم و آمدن آنها به خیابان‌ها، جهت جلوگیری از این حرکت عظیم مردم، تانک‌ها و زره‌پوش‌ها و مردان مسلح با انیفورم نظامی و همچنین لباس شخصی‌ها را در گوشه گوشه شهرهای بزرگ مستقر کردند و هر خیابان‌ها را مسدود کردند. در واقع روز ۲۲ خرداد امسال، روز مانور قدرت و خشونت حکومت علیه مردم بود. بدین ترتیب مردم شاکي و معترض خواهان «رأی من کجاست؟»، از بیم مرگ و خونریزی مجدد در خانه‌ها ماندند ولی انعکاس سکوت عظیم و پرشکوه آنان کمتر از تظاهرات یک سال پیش در دنیای آزاد نبود. آنان با سکوت و از خانه بیرون نیامدن باعث آشکار کردن ابعاد

یک سال از جنبش خودجوش مردم شرافتمند ایران به امید گرفتن حقوق حقه و انسانی خود برای احراز آرای رבוده شده آنها در انتخابات ریاست جمهوری گذشت. در این جنبش عظیم اعتراضی مردم ایران به خوانده نشدن و به حساب نیامدن آرای شان، چه جان‌های شیرین بی‌گناهانی که در اثر ضرب و شتم، شلیک گلوله، زیر شکنجه‌های بشدت خشن و یا با اجرای احکام ناعادلانه دادگاه‌های نمایشی و سفارشی قربانی شدند.

سالگرد این وقایع دلخراش و تکان‌دهنده، متأسفانه با یأس و سکوت زیادی در همه جا روبرو شد. سالگرد جنبشی که سال گذشته برای ماه‌ها در صدر اخبار همه دنیا بود، در سراسر دنیا و به ویژه کشورهای قدرتمند با سکوت و بی‌تفاوتی سؤال برانگیزی روبرو شد، گویی که هرگز فریادهای «رأی من کجاست؟» ایرانیان را نشنیده‌اند و مانند حادثه ساده‌ای در گذشته از کنار آن گذشتند و ادامه لج و لجبازی‌های حاکمان ایران با قدرتمندان غرب، عرصه زندگی را روز به روز برای مردم تنگ‌تر و تنگ‌تر کرد.

اعلام تحریم یک‌جانبه آمریکا و تبعیت اکثر کشورها، حتی کشورهای به اصطلاح دوست و برادر با دولت مردان ایرانی نظیر کویت و امارات همراه آلمان، فرانسه و انگلستان مشکلات بسیاری را برای ایرانیان به همراه خواهد آورد. اولین نمونه آن، خودداری بسیاری از کشورها از دادن بنزین به هواپیماهای ایرانی است. برخی حتی از این فراتر رفته و به بهانه خطر تروریستی جلوی پروازهای ایرانی را می‌گیرند. خدا می‌داند تا هفته‌های دیگر با به اصطلاح تلافی ایران یا به عبارتی مثلاً تنبیه غرب [!!] توسط ایران، چه بر سر کسانی که فقط برای دیدار عزیزان خود عازم خارج کشور یا بالعکس هستند، خواهد آمد.

سی سال پیش، آن زمان که مردم به اصطلاح انقلاب کردند و خواستند از رژیم استبداد به سیستم دموکراسی، برادری و برابری برسند و با گسترش عدل و داد زندگی بهتری برای خود و فرزندان‌شان فراهم کنند، قرار بود رهبر انقلاب به قم برود و به عبادت و راهنمایی معنوی و دینی خود بپردازد و سیاست و حکومت به دست سیاستمداران و دولتمندان سپرده شود. اما در این سی و اندی سال با تأسف و تأثر دیدیم که هر روز عرصه بر مردم، به خصوص زنان زحمتکش ما تنگ‌تر شد و بی‌رحمی‌ها، شقاوت‌ها، اعدام‌ها و قتل‌ها افزون‌تر گشت. چه بسیار محکومانی که بعد از طی دوران محکومیت و آزادی، دوباره بازداشت و به جوخه‌های اعدام سپرده شدند و چه بسیار پدران و مادرانی که نورچشمان خود را از دست دادند و چه بسیار فرزندان‌ی که پدران و مادران خود را در زندان‌ها و گورهای دسته‌جمعی یافتند.

هشت سال جنگ خانمانسوز و ویران کننده، صدها هزار جوان و نوجوان را به کشتن داد و چند میلیون زخمی و معلول جسمی و روانی به جای گذاشت. در این سی سال به جای آبادانی و سازندگی و پیشرفت و پیوستن به دنیای آزاد و همبستگی با همسایگان و کشورهای دور و

نه مرادم نه مریدم

علی حیدری

نه مرادم نه مریدم، نه پیامم نه کلامم،
 نه سلامم نه علیکم، نه سپیدم نه سیاهم.
 نه چنانم که تو گویی،
 نه چنینم که تو خوانی، نه آن گونه که گفتند و شنیدی،
 نه سمائم، نه زمینم،
 نه به زنجیر کسی بسته و برده‌ی دینم
 نه سراپم، نه برای دل تنهایی تو جام شرابم،
 نه گرفتار و اسیرم، نه حقیرم،
 نه فرستاده پیرم،
 نه به هر خانقه و مسجد و میخانه فقیرم،
 نه جهنم، نه بهشت، چنین است سرشتم،
 این سخن را من از امروز نه گفتم، نه نوشتم،
 بلکه از صبح ازل با قلم نور نوشتم.
 حقیقت نه به رنگ است و نه بو،
 نه به های است و نه هو،
 نه به این است و نه او،
 نه به جام است و سبو...
 گر به این نقطه رسیدی به تو سر بسته و در پرده بگویم،
 تا کسی نشنود آن راز گهربار جهان را،
 آنچه گفتند و سرودند تو آنی،
 خود تو جان جهانی، گر نهانی و عیانی،
 تو همانی که همه عمر به دنبال خودت نعره زانی،
 تو ندانی که خود آن نقطه عشقی،
 تو اسرار نهانی،
 همه جا تو، نه یک جای،
 نه یک پای،
 همه‌ای، با همه‌ای، همه‌ای،
 تو سکوتی، تو خود باغ بهشتی،
 تو به خود آمده از فلسفه‌ی چون و چرایی،
 به تو سوگند که این راز شنیدی و نترسیدی و بیدار شدی،
 در همه افلاک بزرگی، نه که جزئی،
 نه چون آب در اندام سبویی،
 خود اوئی، به خود آی،
 تا به در خانه‌ی متروکه هر کس ننشینی
 و به جز روشنی شعشعه‌ی پرتو خود
 هیچ نبینی و گل وصل بچینی.
 به خود آ!

خفقان نظامی حکومت ایران برای جهانیان شدند.

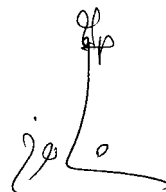
چند روز پیش در حالی که رایان، کوون و تریستین، سه نوه را با همسر به استخر می‌بردیم، سه برادر با سر و صدای زیاد در نقش سه شخصیت جنگ ستارگان با یکدیگر می‌جنگیدند و هر یک می‌خواست بر برادران دیگر غلبه کند. مادر بزرگشان به آنها گفت خشونت و فریاد زدن کار خوبی نیست. دو برادر گفتند ما مثل کارآکترهای آن فیلم می‌خواهیم خشن باشیم. ناگهان کوچک‌ترین برادر، که چهار سال دارد، گفت: «بی‌بی» من هم خشن هستم. او صدایش را بلند کرده و می‌خواست بر برادران بزرگ‌تر غلبه کند. ناگهان پس از چند لحظه آرام گرفت و گفت: «بی‌بی» راستی معنی خشونت چیه؟

این کودک چهار ساله بی‌گناه که ادای افراد خشن را درمی‌آورد، معنی خشونت و خشن بودن را نمی‌دانست.

حالا این آقایان نشسته بر مسند حکومت، با گرفتن ژست و ادای قدرتمندان در مقابل ابرقدرتان غربی، همان کارهایی را می‌کنند که صدام می‌کرد و قدرت اتمی نداشت و ژست داشتن سلاح‌های تخریبی را می‌گرفت و برای جهانیان و قدرت‌های بزرگ خط و نشان می‌کشید و به خیال خود آنها را می‌ترساند. می‌گویند تاریخ تکرار می‌شود. چند سالی از آن خط و نشان‌های تو خالی وی نگذشته است که امروز حاکمان ایرانی همان راه کج و معوج را می‌پیمایند و نمی‌فهمند که با دم شیر بازی می‌کنند. شاید هم آگاهانه خواهان آغاز جنگ هستند و فکر می‌کنند با آغاز جنگ حکومت آنان مداوم‌تر می‌شود و در این صورت مردم داخل را به بهانه جنگ خفه کرده و خود در پناه تانک و توپ‌های اجنبی می‌توانند به همین منوال بر سر کار بمانند.

بایستی به اینان فهماند که دنیا، دنیای همبستگی و سازندگی است، به دشمنان سابق نظیر روسیه و چین و آمریکا و اروپای غربی نگاه کنید و ببینید که چگونه عنادها و ضدیت‌ها و شاخ و شانه کشیدن‌ها را کنار گذاشته و بر اراهه پیشرفت سوار و روز به روز برای مردم‌شان آسایش بیشتر و تسهیلات فراوان‌تری آماده می‌کنند. به آلمان خراب شده به خاطر خودسری‌ها و دیوانگی‌های یک حاکم خودخواه و خودبین که مردم خود را به خاک و خون و خرابی کشاند، نگاه کنید. به ایتالیا و ژاپن بنگرید که با تمام ویرانی‌های جنگ و بمب اتمی، در دوران پس از آن دیکتاتورها، به همت رهبران خردمند، دوران‌دیش و صلح‌جو چگونه کشورهای خود را به بالاترین سطح پیشرفت و ترقی و مردم خود را به سربلندی و غرور رساندند.

یک رهبر واقعی، آگاه از آن است که می‌تواند با تدبیر و مهارت، دست‌های دراز شده به سوی خود را با استقبال و گرمی بپذیرد. ما تا کنون شانس‌ها و موقعیت‌های زیادی را از دست داده‌ایم. بگذارید در آخرین لحظات بهانه‌های بیشتری به دشمنان و خواستاران نابودی یکپارچگی ایران و از هم پاشیدن ایران ندهیم و به امید سالیان آسوده، آرام، دور از خفقان و فشار به آینده بنگریم.



نامه به سردبیر

مقالاتی از نویسنده و محقق از تاجیکستان

نام من خسرو ناظری است و من از تاجیکستان هستم. حالا چند ماه می شود که در نیویورک اقامت دارم. چند شماره‌ای از مجله شما را خوانده‌ام. مشاهده کردم که مجله شما به موضوع‌های مربوط به فرهنگ و علم و هنر ایران زمین توجه خاصه دارد.

به توجه شما می‌رسانم که چند مقاله‌ای به زبان فارسی (فرارودی) درباره آثار فلسفی ناصر خسرو دارم که به قلم دانشمند فرزانه تاجیک، شادروان ناظر عرب‌زاده تعلق دارند. آن مقاله‌ها از قبیل شرح احوال و آثار، اندیشه‌های علمی ناصر خسرو، توحید، شکاک، ظاهر و باطن — تأویل قرآن، نبوت و امامت، مقام انسان در سلسله مراتب هستی، ضرورت معرفت عالم، بازتاب خردگرایی فلسفی در شعر، فضیلت نیکی و نکوکاری، نکوهش ظلم، طمع، رشوت و رباخواری، جایگاه اخلاقی سخن و غیره در شکل کتاب در تاجیکستان با نام «جهان اندیشه ناصر خسرو» به زبان‌های تاجیکی و روسی قبلاً چاپ شده بودند.

مایه افتخار من که فرزند مرحوم هستم خواهد بود اگر آن مقاله‌ها در مجله شما نیز چاپ گردند.

با کمال احترام، خسرو ناظری

اما خوشحالی دوستان دوره مدرسه از جنسی دیگر است

در دبیرستان جویی هرگز تصور نمی‌کردیم که نگار (نگار احکامی، هنرمند مشهور ایرانی آمریکایی، دختر سردبیر «میراث ایران») متولی بخشی از آبرو و اعتبار ما بشود. اگر چه سواد اعتبار و موفقیت را در پیشانی شاهرخ‌مان می‌دیدیم و او را همواره الگوی رفتار خودمان قرار می‌دادیم. اگر نگوییم که در آن روزگار شاهرخ الگوی تمام عیار من بوده است، حتماً دچار بی‌انصافی شده‌ام. لبخند و فخر و وقار شاهرخ تقلیدنشده بود، اما هرطور بود اندکی از گل‌های این جمال نازنین را چیدم و بر خودم می‌بالم که از این گل‌ها پرستاری خوبی کرده‌ام.

پرویز رجبی

با عرض سلام و تشکر در حفظ میراث ادب ایران، قطعه شعر کوتاهی را جهت درج در مجله وزین‌تان ارسال می‌دارم.

زبان عشق تو را کس نداند جز من
صفای مهر دلت را کس نبیند جز من
غم جدایی تو را کس نگیرد جز من
راه وصل تو را کس نه پوید جز من
ذکر جمال تو را کس نکوید جز من
سرور سیمای تو را کس نجوید جز من
با آرزوی موفقیت، حسن باختری

به نام ایزدیمان

با درود و شادباش، تندرستی و خرمی و برکات فراوان خداوند برای همه

شما نازنین‌ها که سخت کار می‌کنید و روزنامه و مجله‌ای که واقعاً بسیار خوب و پر از مطالب ارزنده و خواندنی را تهیه می‌کنید. امیدوارم ناسپاسی و قدرناشناسی بعضی‌ها موجب ناراحتی و دلسردی شما نشود و آنها را ببخشید و به کسانی فکر کنید که چقدر به شما و کار شما ارزش قائل هستند و شما را مورد محبت قرار می‌دهند و برای آنها، که یکی از آنها من هستم و بسیار سپاسگزار زحمات شما هستیم، چقدر شما ارزشمند هستید و کارتان عالی است و احترام مخصوص به شما داریم.

پیروزی شما آرزوی من است. امید دارم هیچ چیز نتواند شما را از این خدمت مهم و ارزنده‌تان بازدارد. شخصاً برای تمام زحمات و وقت و انرژی شما که برای تهیه روزنامه و مجله «میراث ایران» صرف می‌کنید، سپاسگزارم و متأسف که هیچ کمکی نمی‌توانم بکنم، فقط به تمام آشنایانم شما را معرفی می‌کنم که عضو شوند و راجع به فعالیت شما می‌گویم.

در پناه خدا، شکوفه ودادی (لاس وگاس)

آرزوی موفقیت

با سلام و آرزوی توفیق در شناساندن فرهنگ ایران و خدمت ارزشمند به ایران و ایرانی، به پیوست یک برگ چک... ارسال می‌گردد. خواهشمند است برای یک سال فصل‌نامه «میراث ایران» را به آدرس من ارسال فرمایید. امید است همه آنها که با قلم در خدمت به ایران پایداری می‌نمایند و همه آنها که آرزوی جاودانگی ایران را دارند، در خدمت به ایران و ایرانی موفق باشند.

آذر دخت پرساد مهر

همیشه اشتراک مجله را خواهیم داشت

درود فراوان بر شما، آغاز سال نو ایرانی و جشن باستانی، نوروز یادگار والای نیاکانمان به شما و خانواده ارجمندان خجسته و فرخنده باد. در سال نو و سال‌های آینده برایتان تندرستی، دیرزیوی، شادزیوی و پیروزی آرمان دارم. در پایان چون آقای... نماینده سابق مجلس شورای ملی که از سوی... برگزیده می‌شدند، اشتراک مجله «میراث ایران» را قطع کردند، خواهشمندم نام اینجانب را برای دریافت مجله «میراث ایران» پابرجا و استوار دارید. شاد و سربلند و پیروز باشید.

گیو بیگدلی، نوروز سال ۱۳۹۸ خورشیدی

[این شعر من]، از آن شعرهایی ست که ماندگار خواهد ماند!

با عرض سلام و ارادت فراوان و تشکر از زحمات بی‌پایان و جبران‌ناپذیر شما، در انتشار مجله وزین «میراث ایران» با آن مقالات و نوشتارهای ارزنده و دلنشین به ویژه مقالات شما «سخنی با خوانندگان». شماره زمستانی از راه رسید و شعر بلند من نیز در آن میان دیده می‌شد. از انتشار آن تشکر می‌کنم. از آن شعرهایی ست که ماندگار خواهد ماند.

جوانه زد بهار، در بهشت سبز خاطر

چو یاد تو، به سبزه زار خاطرم جوانه زد

دل‌م شکفته شد دوباره در شرار تازهای

چو، یاد سرزمین من، به آتش درون من، زبانه زد!

ماهرخ پورزینال

به تغییر نام خلیج همیشه فارس اعتراض کنیم

قربانت گردم و تصدقت شوم. مدت‌های مدیدی بود که جویای احوال یکدیگر نبوده‌ایم، هرچند که مجله فخریه دولت محرومه شما کماکان توتیای ابصارم بوده و هست. غرض از تسوید این جریده وجیزه این است که اخیراً در مجله Saudi Aramco World, March/April 2010, p13، نقشه‌ای از ایران و

نمایشگاهی از آثار محمدعلی دولتشاهی در نیویورک



روز یکشنبه، دوم ماه می نمایشگاهی از آثار محمدعلی دولتشاهی طراح و نقاش معاصر در گالری «دی اسپیس» برگزار شد. عده‌ای از هنردوستان ایرانی و آمریکایی و اساتید دانشگاه و مهمانان دیگری از دوردست در آن شرکت نمودند. در این نمایشگاه ۲۷ اثر از کارهای هنری دولتشاهی به شیوه رنگ‌های جسمی تمپرا و آکرلیک در موضوع سنتی و ملی به چشم می‌خورد. در میان این آثار تابلویی از مام وطن و لوحه کورش ارائه شده بود که حاضرین را به اعجاب و حیرت می‌انداخت.

این نمایشگاه تا ساعت ۸ شب باز و پر بود از مشتاقان آثار دولتشاهی که با شنیدن موسیقی ایرانی به تماشای آثار وی سرگرم نمودند.

تنی چند از شاگردان قدیمی دولتشاهی از راه‌های دور خود را به این ضیافت رسانده بودند. انتشار کارهای سنتی و ملی دولتشاهی در بسیاری از نشریات ایرانی و بین‌المللی این چهره هنری را بیشتر به جهانیان شناسانده است. تا به حال دولتشاهی از جانب شهرداران شهرهای کوچک و بزرگ مورد استقبال قرار گرفته است و کلید شهر را در مراسم مختلف دریافت داشته است. پرتره جان اف. کندی، رئیس جمهور سابق آمریکا و همسرش ژاکلین از آثار دیگر دولتشاهی است که در کاخ سفید نگهداری می‌شود. از همین هنرمند، کتاب معروف نقش و نگارهای ایرانی، با توضیحات انگلیسی سال‌هاست که در سراسر جهان پخش شده و مورد استفاده طراحان قرار گرفته است.

همسایگان بی‌مایه و مقدارش را دیدم که به جای خلیج همیشه فارس، خلیج عربی ذکر شده بود. لاجرم بدون هیچ‌گونه درنگی، به سردبیر مجله، به نام آقای رابر آرندت نامه‌ای مفصل نوشته کردم و با ذکر مثال‌های متعدد و با عرضه شواهد و اسناد و مدارک تاریخی و جغرافیایی خواستم نامبرده درصدد تصحیح خط و اشتباه عمدی / سهوی خود برآید. از شما انتظار می‌رود که هم‌وطنان فرهیخته و بافرهنگ و فرزانه و فرهنگ را در جریان این امر خطیر قرار داده و از آنان بخواهید که برای سردبیر مجله مزبور ای‌میل و نامه‌های بسیار بسیار بفرستند تا طرف بدانند، بفهمند و بسنجند که ایرانیان همیشه بیدار و پاسدار میراث فرهنگی خویش بوده و هستند، برای مثال یک نمونه از موفقیت همبستگی بی‌شائبه و بی‌دریغ هم‌میهنان، تصحیح نام خلیج همیشه فارس به وسیله نشنال جئوگرافی در نقشه امپراتوری در شماره اوت ۲۰۰۸ بوده است و چنین است قدرت، قوه و توانایی بیدارلان ایرانی در حمایت از مآثر، عنعنات، رسوم و آداب و میراث فرهنگی نامیرای آباء و اجدادشان.

دوستدار بی‌مر و بی‌شمر شما، سیدضیاءالدین شهروری

خواندن میراث ایران، یکی از بهترین سرگرمی‌های من!

درد فراوان بنده را بپذیرید. سالی که گذشت تصادف بدی داشتم که سه ماه در بیمارستان بستری بودم و هنوز هم پس از یک سال خودم نیستم. در این مدت یکی از بهترین سرگرمی‌های من، خواندن مجله «میراث ایران» بود. باور کنید بعضی مقالات را دو بار خواندم. چند شعر فرستادم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. مشغول جمع‌آوری اشعار برای کتاب سوم هستم. در حدود ۴۸۰ صفحه تایپ شده را باید صاحب نظری ببیند و انتخاب کند. امیدوارم موفق و مؤید باشید.

به امید رهایی میهن و هم‌میهنان مان، مهین عمید

دومین تمبر صادق هدایت



دومین تمبر صادق هدایت در کنار تصویر مجسمه فردوسی بزرگ منتشر شد. اولین تمبر تصویر او در کنار مزار حافظ بود و حال در کنار فردوسی است. پیوست تصویر تمبر را برایتان می‌فرستم. به یاد داشته باشیم امریکائی‌ها صادق هدایت را تحریم کردن، نام او را به یک مؤسسه چینی تبلیغاتی فروختند و به ایران و ایرانی و فرهنگ و ادب ما توهین کردند.

جهانگیر هدایت

برای اشتراک نشریه ره‌آورد

می‌توانید با شماره زیر تماس بگیرید.

۳۱۰-۷۲۴-۸۱۱۷

یا به صفحه اینترنتی زیر مراجعه نمایید:

www.rahavard.com

Tel: (516) 482-0004

Fax: (516) 487-8729

GREAT NECK CHEMISTS

داروخانه گریت نک

سفارشات گریت نک رایگان ارسال می‌شود!

FREE DELIVERY

in the Great Neck Area

665 Middle Neck Rd., Great Neck, NY 11023

www.greatneckchemists.com

سرزمین های جدا شده از ایران در طول ۱۹۶ سال گذشته



آخرین نقشه بین المللی ایران پیش از جدا شدن سرزمین های تاریخی آن
انتشارات تامسون (۱۸۱۴)

با توجه به تهدیدهای مرزی موجود علیه تمامیت ارضی ایران، بد نیست به این نکته اشاره کنیم که سرزمین کنونی ایران، تنها سی درصد از ناحیه ای وسیع است که در تاریخ با نام های «ایران زمین»، «ایران بزرگ» یا «ایران شهر» و در جغرافیا با نام «فلات ایران» شناخته می شود. ترندها و دسیسه های بیگانگان و سستی پادشاهان بی کفایت گذشته بخش های زیادی از این سرزمین کهن را در طول ۱۹۶ سال از ایران بزرگ جدا نمود که مروری بر چگونگی هر یک از این جدایی ها، به رغم تلخی بسیار، برای میهن گرایان ایرانی، جهت الزام جدیت و حساسیت ما دست کم برای حفظ سرزمین های باقیمانده موجود بسیار آموزنده خواهد بود. گستره سرزمین های جدا شده از ایران در قراردادهای ترکمانچای، گلستان، آخال، پاریس و... به این قرار است.

۱. سرزمین های جدا شده قفقاز بر اساس قرارداد های گلستان و ترکمانچای با روسیه (۱۸۱۳ و ۱۸۲۸ م.): آران و شروان: ۸۶۶۰۰ کیلومتر مربع؛ ارمنستان: ۲۹۸۰۰ ک.م؛ گرجستان: ۶۹۷۰۰ ک.م؛ داغستان: ۵۰۳۰۰ ک.م؛ اوستیای شمالی: ۸۰۰۰ ک.م؛ چچن: ۱۵۷۰۰ ک.م؛ اینگوش: ۳۶۰۰ ک.م. جمع کل: ۲۶۳۷۰۰ کیلومتر مربع.

۲. سرزمین های جدا شده ایران شرقی بر اساس پیمان پاریس و پیمان منطقه ای مستشاران انگلیسی: هرات و افغانستان: ۶۲۵۲۲۵ ک.م؛ بخش هایی از بلوچستان و مکران: ۳۵۰۰۰ ک.م؛ جمع کل: ۹۷۵۲۲۵ کیلومتر مربع.

۳. سرزمین های جدا شده ورارود (ماوراءالنهر) بر اساس پیمان آخال با روسیه (۱۸۸۱ م.): ترکمنستان: ۴۸۸۱۰۰ ک.م؛ ازبکستان: ۴۴۷۱۰۰ ک.م؛ تاجیکستان: ۱۴۱۳۰۰ ک.م؛ بخش های ضمیمه شده به قزاقستان: ۱۰۰۰۰۰ ک.م؛ بخش های ضمیمه شده به قزاقستان: ۵۰۰۰۰ ک.م؛ جمع کل: ۱۲۲۶۵۰۰ کیلومتر مربع.

۴. سرزمین های جدا شده جنوب خلیج فارس بر اساس پیمان منطقه ای مستشاران انگلیس: امارات: ۸۳۶۰۰ ک.م؛ بحرین: ۶۹۴ ک.م؛ قطر: ۱۱۴۹۳ ک.م؛ عمان: ۳۰۹۵۰۰ ک.م؛ جمع کل: ۴۰۵۲۸۷ کیلومتر مربع.

مساحت سرزمین های جدا شده از ایران درونی به همراه دو سوم کردستان (که در دوره صفویه به اشغال عثمانی درآمد و بعدها در بین سه کشور ترکیه، عراق و سوریه تقسیم شد) به مساحت تقریبی ۲۰۰۰۰۰ ک.م. و نیز عراق به مساحت ۴۳۸۳۱۷ ک.م. در جمع حدود ۳/۵ میلیون کیلومتر مربع بالغ می شود که این مقدار تجزیه یک کشور در کل تاریخ ایران و دنیا بی سابقه است.

نقاشی لاله اسکندری روی دیوار بزرگراه شهید همت



بخش دوم نقاشی دیواری لاله اسکندری در ضلع دیگری از دیوار بزرگراه شهید همت، تقاطع بزرگراه شهید ستاری ترکیبی از نقاشی و کاشی، نهم اردیبهشت با حضور دوستان و خانواده این بازیگر و گرافیکست رونمایی شد.

اسکندری در مورد این اثر گفت: از اسفند سال قبل کارهای ساخت را شروع کردیم که تا ۲۲ فروردین به طول انجامید و ترکیبی از نقاشی و



کاشی است. موضوع آنهم طبیعتی است که به یک نوعی در فضای شهری ما فراموش شده است.

وی در مورد جزئیات دیگر این اثر توضیح داد: حجم کار ۵۶۰ مترمربع است که ۲۵۰ متر کاشی کاری و ۱۱۰ متر به نقاشی اختصاص دارد. همچنین در کنار اثر قبلی من که سال گذشته نصب شد، قرار گرفته است. البته دوست داشتم تمام فضای دیوار زیرپل را کار کنم که به دلیل وسعت زیاد و اینکه بخشی از دیوارها را پوشش گیاهی پوشانده بود تنها بخشی از دیوار برای طراحی در نظر گرفته شد اما در کل از نظر فضای طراحی نزدیک به همان اثر پارسال است.

لاله اسکندری در یادداشتی که به بهانه رونمایی دومین بخش از این نقاشی دیواری می نویسد:

«ما وارث نقش و نگارهای ماندگار، وارث روحانیت و طراوت، وارث نقش برجسته بر کاشی های مسجد امام که هارمونی یکدستی از زیبایی و زندگی اند هستیم. وارث نقش و نگارهای اصیل ایرانی و زیبایی و صلابت ثبت شده بر عمارت تخت جمشید که صدها سال جنگ و سختی را تاب آورد و به ما رسید تا یادآوری کند که نیاکان ما هنر را پاس می داد.

جناب آقای دکتر شاهرخ احکامی
با نهایت تأسف درگذشت آقای حسن احکامی و دکتر مسیح حکمی
را به سرکار و همسر نازنین سرکار و سایر منسوبین آن جناب تسلیت عرض
کرده و آرزوی بردباری برای بازماندگان آن عزیزان را دارم.

منوچهر قربان

سرکار خانم احکامی و جناب آقای دکتر احکامی
خواهشمند است تسلیت و همدردی عمیق ما را به خاطر درگذشت
برادر محترم، خدمتگزار وطن پرست خود قبول فرمایید. امیدوارم که
بازماندگان محترم سلامت باشند و خاطرات خوش گذشته همیشه
خاطر آن مرحوم را زنده نگاه دارد.

با احترام و ارادت، سعید و مای منیعی

جناب دکتر شاهرخ احکامی و خانم ناهید احکامی
با دریاغ، افسوس، تأثر، تأسف و تألم زایدالوصفی از فقدان دکتر
مسیح حکمی، پزشک حاذق، دلباخته و دلسوخته و آقای حسن احکامی
که داغ دیده فرزند دلیندش دکتر محسن احکامی بود، از طریق «میراث
ایران» با خبر شدم. خود را از صمیم دل و جان در غم و سوگ فقدان
شما شریک و سهیم دانسته و برای شما صبر، حلم، بردباری، شکیبایی،
آرزو می کنم. باشد که با مرور ایام دردهای جانکاه و غصه های پر قصه،
رنجها و محنت های شما قدری فرو نشیند.

من از طرف خود و خانواده ام به شما عزیزان و خانواده تان و
بازماندگان آن شادروانان و بزرگ مردان تسلیت می گویم. اشک های
تحریر می ریزم. از فقدان شان سپاهپوش می شوم و به رجای واثق آنکه
روزهای آتی نویدبخش اخبار امیدبخش برای همگی شما باشند.

دوستدار همیشگی شما، سیدضیاءالدین شهروز (ماساچوست)

درگذشت عزت سلیمانی

با کمال تأسف بانو عزت سلیمانی در کلورادو دار فانی را بدرود
گفت.

عزت بانویی دلسوز و مهربان بود. به خانواده خود از جان و دل عشق
می ورزید. سال های زیادی در دانشگاه کلمبیا در نیویورک مشغول کار و
تحصیل بود و دوستان بسیار صمیمی داشت.

عزت عاشق خواندن و نوشتن بود و در هنرهای نقاشی و نازک دوزی
از خود آثاری گذاشته است. به شهرهای نیویورک و به گل های منزلش
می بالید و هر وقت اعضای خانواده که در نقاط دیگری می زیستند، از او
دعوت می کردند یا پیشنهاد می کردند نزدیک آنها زندگی کند، به شوخی
به آنها دهاتی لقب می داد. به مسافرت علاقه فراوان داشت. آرزو داشت
در شیراز به بنیاد تعلیم و تربیت کمک کند.

عزی جان روح شاد باشد و جای خالی است.

خانواده های سلیمانی، صفاییان جرجانی، احتشامی و همدس پت

این ضایعه بزرگ را به بازماندگان ایشان صمیمانه تسلیت می گویم.
ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

سرکار خانم ناهید و دکتر شاهرخ احکامی و خانواده محترم
«خوش آنان که بخیرت گزیند» بسیار خوشتر از خیر دنیا هستند.
«خوش آنان که از کجای این عالم» کل اعلاص بودند و رفتند.
«خوش آنان که با خیر و ایمان» حرم دوست بودند و رفتند.
در تجدید آتش این عالم از دست بختان بر خود و همه عزیزان خود در گذشت گزیند
ما را و تأسف و تألم عین فرزند و پدر که گشته اند غم و اندوه در دل
عشور و درگاه کبریا در خوار گشتن نموده برادران و خواهران محترم و عزیزان
و بیمارستان گام بر نهاده است و در خدمت این محروم و بیمارستان و بیمارستان
یادت زار می ریزیم و دوست دارید
بازماندگان محترم و عزیزان محترم

بنیاد زیبا

هنر

در خدمت بشریت

www.zibafoundation.org

«دستی بی‌باک» در جهان هنر اثر می‌گذارد

نویسنده: جف بارون، عضو هیئت تحریریه America.gov

برگردان فارسی: اردشیر لطفعلیان

نگار احکامی در نقاشی‌های خود عناصر ایرانی را با حساسیت‌های غربی در می‌آمیزد

نگار احکامی می‌گوید که در نقاشی‌های خود

«روحیه پانک راک» و عشق ایرانی را با رنگ آمیزی و پرداختن به جزئیات به کار می‌گیرد.

از این که از روی مدل چیزی را بکشد، حوصله‌اش سر می‌رفت و برای رفع این مشکل، حواشی و زمینه‌ها را با استفاده از قوه تخیل خود می‌آراست.

در تابلوهایی مانند «پل»، احکامی میان سبک غربی و شرقی پلی ایجاد می‌کند. او می‌گوید سعی دارد «نوعی هنر درهم ریخته ایرانی» به وجود آورد.

احکامی در دانشگاه از رشته زبان و فرهنگ کشورهای خاورمیانه فارغ التحصیل شد. کمی بعد از آن، به دانشکده حقوق رفت. ولی هنر را فراموش نکرد. او می‌گوید: «من به دانشکده حقوق رفتم، با اینکه بخوبی می‌دانستم که این کار مورد علاقه من نیست». او پس از رها کردن کارش در یک شرکت بزرگ وکالت، به عنوان کارمند حقوقی در یکی از موزه‌های نیویورک مشغول به کار شد و اوقات فراغت نقاشی کرد. ولی پس از یکی دو سال، بروشنی دریافت که نقاشی برایش اهمیت بیشتری دارد.

احکامی می‌گوید: «من به جایی رسیدم که دیگر نمی‌توانستم هر دو کار را انجام دهم». بنابراین، تقریباً در سی سالگی، یکی را جایگزین دیگری کرد و و به یک هنرمند تمام وقت تبدیل شد و تنها برای تأمین هزینه‌های جاری زندگی، به وکالت پرداخت. او هنوز پروانه وکالت خود را تجدید می‌کند ولی گویا چند سالی است که از آن استفاده نکرده است.

احکامی در سیر و سفر هنری‌اش، نخست از سبک هنر ایرانی دور شد، ولی بعدها برخی از عناصر آن را در آثار خود به کار گرفت. او می‌گوید: «این جنبه‌ای از میراث فرهنگی من است که بیش از همه چیز به آن افتخار می‌کنم. من عاشق کیفیت جواهرآسای هنر ایرانی هستم.»

ولی او قدرت هیجان‌انگیز و بی‌امان هنرمندان اکسپرسیونیسم را تحسین می‌کند. او می‌گوید «نمی‌توانست خود را در قالب یک هنرمند کلاسیک ایرانی تصور کند که خودش را پشت جزئیات زیبا پنهان می‌سازد و اثرش برای او وسیله اصلی بیان یا به تصویر کشیدن اضطراب جهان نیست.»

احکامی می‌گوید هر چه بیشتر کاوش کرد،

ولی در جهان هنر با شرکت در نمایشگاه‌های فردی یا گروهی در گالری‌های هنری محل اقامتش نیویورک، و دیگر شهرهای ایالات متحده و نیز در زوریخ، سوئیس، به موفقیت‌هایی دست یافته است. او می‌گوید که زندگی حرفه‌ای‌اش زمانی اوج گرفت که دخترش را، که اکنون دو سال و نیم دارد، باردار بود. او می‌گوید: «فکر می‌کنم که او برایم شگون داشته است.» او باید خود را به ندیدن آثارش در اطراف خود عادت دهد، چون آنها به سرعت به فروش می‌رسند.

مسیری که احکامی از نظر شخصی و هنری پیموده، از کلاس‌های نقاشی دوران کودکی گرفته تا نقاشی در کارگاهش در خانه خود در بروکلین - نیویورک، تا حدی پر پیچ و خم بوده است. او در کلیفتون - نیوجرسی، حومه شهر نیویورک بزرگ شد. پدرش او را به کلاس‌های انجمن هنری دانش‌آموزان نیویورک می‌برد. به گفته احکامی، او حتی در آن زمان



واشنگتن — تابلوهای نگار احکامی از ریزه کاری‌ها، رنگ آمیزی زنده، بالایه‌هایی از اکریلیک، و گاهی رنگ‌های براق برای تأکید بر سه بعدی بودن نقاشی‌ها سرشارند. وقتی سایر هنرمندان با روی آوردن به تقلیل گرایی و ساده‌پسندی (مینیمالیسم) به شهرت می‌رسیدند، احکامی با بی‌اعتنایی به پرداختن هر چه بیشتر به جزئیات (ماکسیمالیسم) روی آورد.

تأثیرپذیری‌های هنری او که از هویت ایرانی و تربیت آمریکایی‌اش ریشه می‌گیرند، به همان اندازه غنی و پیچیده هستند: مینیاتورهای ایرانی، خوشنویسی و سفالگری، به اضافه کارهای اردشیر محصل. او در دوران رشد با بسیاری از هنرمندان ایرانی آشنا شده، ولی به طور همزمان با سبک‌های اکسپرسیونیسم، پاپ، باروک و فوویسم نیز آشنایی پیدا کرده است.

احکامی می‌گوید، در دورانی که هنرمندان ایرانی به طور فزاینده‌ای مورد توجه و احترام قرار می‌گیرند، می‌داند که مردم او را در رده هنرمندان ایرانی-آمریکایی قرار خواهند داد، و او از این بابت شکایتی ندارد.

او می‌گوید: «من نیاز به گروه‌بندی مردم را درک می‌کنم. این برای من مسأله‌ای نیست. فقط امیدوارم که با مرور زمان این تنها گروهی نباشد که مرا در آن جای می‌دهند. صرف پرداختن به هنر خودش یک امتیاز است، حتی اگر بنا باشد مرا در یک گروه بگذارند، من راضی هستم.»

ولی اگر از او بپرسید که خود او خود را در کدام گروه قرار می‌دهد، می‌گوید: «من بسیار آمریکایی هستم. من خود را نخست و بیش از همه یک هنرمند آمریکایی می‌دانم.»

احکامی درباره سبک خود می‌گوید در هنرش «دستی بی‌باک» را به کار می‌گیرد. او گفت: «در ظاهر و یا در رفتار روزمره من نشانی از گرایش «پانک-راک» دیده نمی‌شود، ولی وقتی نقاشی می‌کنم، ذهنیت پانک-راک دارم.»

احکامی در ۳۹ سالگی، یک ستاره راک نیست،

بیشتر به این موضوع پی برد که می‌خواهد «نوعی هنر ایرانی در هم‌آشفته که شاید کمتر زیبا ولی طنزآمیز باشد، بیافریند»

به گفته احکامی او آزادانه عناصری از سبب ایرانی را به کار می‌گیرد. او می‌گوید «من واقعا عاشق شیوه ترسیم صخره‌ها در مینیاتورهای ایرانی هستم.» او از پل‌های ارتباطی که می‌تواند میان هنر غربی و شرقی ایجاد کند، لذت می‌برد. ممکن است که نقاشی‌های ایرانی نفوذی بر نخستین نقاش‌های منظره آمریکایی مانند توماس کل نداشته‌اند، ولی به گفته احکامی، او شیوه‌ای را که هر دو نوع نقاشی برای

کشیدن درخت‌ها به کار می‌برند بسیار دوست دارد و در آثارش از هر دو سبک الهام گرفته است. موضوع هنر او نیز پیوندها میان دو فرهنگ را بازتاب می‌دهد. او می‌گوید: «من جنبه‌های پوچ میراث فرهنگ ایرانی‌ام را نیز به کار می‌گیرم.» چیزی که او پوچی‌های سیاست ایرانی و نحوه درک آمریکاییان از ایران می‌نامد، همان چیزی است که با شکوه فرهنگی ایران که او با افتخار از آن الهام می‌گیرد در تضاد است.

احکامی آثار خود را سیاسی می‌داند چرا که خود او، از شکافی که میان ایالات متحده و ایران وجود دارد عمیقاً رنج می‌برد. او می‌گوید: «دوست داشتم هنری به

وجود آورم که هیچ چیز سیاسی در آن نباشد.» او درباره نحوه درک آمریکایی‌ها از ایران می‌گوید: «در گذشته، تنها تصویرهایی که مردم می‌دیدند، همان تصویرهای آمیخته با شعار «مرگ بر آمریکا» بود.» ولی اکنون او تغییر امیدوارکننده‌ای را در رفتار آمریکایی‌ها ملاحظه کرده است و به نظر می‌رسد که آنها سرانجام شروع به درک سیاست و تاریخ ایران کرده‌اند، این درک طی چندین دهه پس از وقوع انقلاب ۱۹۷۹ وجود نداشت: «اینکه مردم در آمریکا بالاخره درک می‌کنند که در ایران چه می‌گذرد، برای من التیام‌بخش بوده است.»

شجریان: حاضریم به خاطر مردم زندان هم بروم

سعید زندگانی (جرس)



می‌شود، در مشهد به دنیا آمده و آواز را از هشت سالگی در کنار پدرش با قرائت قرآن آغاز کرده است. پدر بزرگش به قول خود او «صاحب صدا» بوده است و علاوه بر فرزندانش مژگان و همایون، برادرش جواد نیز آواز می‌خوانند. او همیشه هنرمندی بوده که در کنار مردم و برای آنان زندگی و کار کرده و از این رو سختی‌های بسیاری را نیز تحمل کرده است. قبل از انقلاب رادیو-تلویزیون ملی ایران را به خاطر ترویج ابتذال ترک کرد و اینک صدا و سیما جمهوری اسلامی را نیز برای ایستادن در کنار مردم و «جنبش سبز» از پخش صدای خود منع کرده است.

شجریان را اگر نتوانیم محبوب‌ترین بگوئیم، می‌توانیم یکی از محبوب‌ترین چهره‌های دهه‌های اخیر کشورمان بدانیم. هر جا که می‌رود، در داخل و خارج، ولوله‌ای با حضور او پیدا می‌شود. حتی جوانانی که چندان با موسیقی سنتی و اصیل ایرانی میانه ندارند، او را دوست دارند و برایش سرودست می‌شکنند و به آوازها و تصنیف‌هایش گوش می‌دهند، چرا که به قول خودش تاریخ چهل ساله اخیر ایران را می‌توان با مروری بر آنچه او در این مدت خوانده است، مرور کرد. او برای مردم خوانده و با مردم مانده و به جایی رسیده است که هنگام گشایش موزه موسیقی استاد بزرگ تارنواز جلیل شهنواز بگوید: دعا کنید شجریان سالم و پایدار بماند تا موسیقی ایرانی با او پایدار بماند؟

گروه «شهنواز» از استرالیا راهی آمریکا بود تا کنسرت‌هایش را در این کشور ادامه دهد و در کانادا به پایان ببرد، در یک نشست تخصصی با طرفدارانش در دانشگاه «گریفت» در شهر «بریزبین» استرالیا، از کار با جوانان می‌گوید که راحت‌تر است: ما قدر جوانان را نمی‌دانیم، به آنان مسؤلیت بدهید، می‌بینید که آن را به بهترین شکل ممکن انجام می‌دهند. سازهایی هم که من به تازگی ساخته و به گروه «شهنواز» اضافه کرده‌ام، همه به شوق وجود جوانان نازنینی است که در کنار خود دارم. افکاری را که در سر داشتم نمی‌توانستم با اساتید بزرگ موسیقی ایران عملی کنم که آنان هر یک شیوه خود را دارند. اساتید هم‌دوره خودم نیز به سختی ترک عادت می‌کنند؛ بنابراین بهترین کار تجربه با جوانان بود تا سازهایی جدیدی بسازیم و بدهیم دست این‌ها تا بزنند.»

سازهای جدید شجریان

شجریان در مورد سازهایی جدیدش می‌گوید: «صراحی و صراحی آلتو» را بجای غژک (قیچک) ساختم که بهتر جواب می‌دهد. بجای عود هم برای موسیقی ایرانی «بم صراحی» را ساختم که یک ساز باس است. «شاه صراحی» بجای کنترباس ساخته شد و چون حمل و نقل این ساز بزرگ در سفرها مشکل بود، «شهنواز» و «شهبانگ» را بدون کاسه رزناس تولید کردم که کار ویلن سل و کنترباس را در حرکت انجام می‌دهند و کاسه کوچکتری دارند. به همین ترتیب «ساغر و کرشمه و سبو» نیز به این مجموعه اضافه شدند.

شجریان که اول مهر امسال هفتاد ساله

من هم خس و خاشاکم

و برای خس و خاشاک می‌خوانم

تلویزیون استرالیا هنگام برگزاری کنسرت‌های شجریان در این کشور، گفت و گوئی با او داشت که استاد بی‌بدیل آواز ایرانی و به قول مجری آن برنامه «سوپر استار موسیقی سنتی ایران» بی‌پروا می‌گفت: «ما هنرمان را برای مردم نگه می‌داریم و برای مردمی که دوست‌شان داریم زندگی می‌کنیم. برایم خیلی لذت‌بخش است که با مردمی زندگی می‌کنم که آنها را دوست دارم و آنان نیز مرا دوست دارند. من هنگامی آواز می‌خوانم که حرفی برای گفتن به این مردم داشته باشم. روی صحنه می‌روم و هر آنچه را که در درونم انباشته شده، بیرون می‌ریزم.» و بلافاصله تصنیف دوصدائی او همراه با دخترش مژگان پخش می‌شود: شبیه چشم‌ت فریب جنگ داشت، ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم....

شجریان از این «فریب» بروشنی صحبت می‌کند و از رأی و خواست مردم که دگرگون شد: «رئیس جمهوری آمد و به مردم معترض توهین کرد و آنان را «خس و خاشاک» خواند. گفتم من هم یکی از همین خس و خاشاکم و برای همین خس و خاشاک می‌خوانم و شما حق ندارید صدای مرا از رادیو و تلویزیون‌تان پخش کنید.» او با تأکید بر این مطلب که چون تلفیق دین و حکومت برای مردم ایران نتیجه خوبی نداشته، حالا مردم با آن مخالفند، می‌گوید: «حکومت قوانین تغییرناپذیری دارد که می‌گوید قوانین الهی است و راه خودش را می‌رود. ما هم راه خودمان را می‌رویم!»

چهره محبوب موسیقی ملی ایران که همراه



شاهرخ احکامی

خاطرات اردشیر زاهدی

جلد دوم: عشق، ازدواج و دوران سفارت در آمریکا و انگلستان
۱۳۴۴-۱۳۳۳

ویراستار: احمد احرار

Ibex Publishers, inc. P.O.Box 30087, Bethesda, MD, 20824

در مقدمه کتاب نوشته شده: اردشیر زاهدی از دو خاندان سیاسی نسب می‌برد. پدرش سپهبد فضل‌الله زاهدی، نخست وزیر و چهره سرشناس نظامی و سیاسی دوران پهلوی و پدربزرگ مادری او میرزا ناصرالله خان مشیرالدوله، نخستین صدراعظم ایران در دوره مشروطه بود. زندگی اردشیر زاهدی یک زندگی پرماجرا است. نوجوان بود که پدرش در مقام فرماندهی لشکر اصفهان توسط قوای اشغالگر بازداشت و به زندانی در خارج از ایران منتقل شد. پس از آن برای تحصیل به آمریکا رفت و پس از بازگشت به ایران معاون اصل چهار شد. چیزی نگذشته بود که درگیر ماجراهای منتهی به وقایع ۲۵ تا ۲۸ مرداد شد. در دوران نخست‌وزیری پدرش رابط میان شاه و نخست وزیر بود. چند سال بعد با دختر محمدرضا شاه ازدواج کرد و گرچه این ازدواج به جدایی انجامید، او همچنان دوست و محرم اسرار پادشاه باقی ماند و تا پایان سلطنت و پایان حیات شاه ادامه یافت.

او دو بار سفیر ایران در آمریکا، یک بار سفیر ایران در انگلستان و ۵ سال وزیر خارجه ایران بود. این کتاب شامل ده بخش و یادداشت‌های مربوط به هر بخش است و حاوی عکس‌ها و مدارک و اسناد بسیار جالب و تاریخی است....

اردشیر زاهدی در پیشگفتار جلد اول کتابش می‌نویسد: ... این کتاب را به دخترم مهناز و هم‌نسلان وی ارمان می‌کنم، تاریخ را از نظرگاه‌های گوناگون می‌نویسند و کسانی که پس از یک دوره تاریخی به جهان می‌آیند، حق دارند با بیش از یک روایت و برداشت از تاریخ آشنا شوند تا بهتر قضاوت کنند....

در پیشگفتار جلد دوم می‌نویسد: ... پدرم به نوبه خود از سربازی به سیاست کشیده شد و تقدیر چنین بود که من هم، با آن که تحصیلاتم در رشته دیگری بود وارد دنیای سیاست شوم. شادروان عبدالرحمن فرامرزی زمانی درباره من گفته بود «فلانی برای سیاست ساخته نشده است چون در دنیای سیاست باید احساسات را پنهان کرد و زبان را نگهداشت حال آنکه اردشیر، نه می‌تواند زبانش را نگهدارد، نه می‌تواند دوستی و دشمنی خود را پنهان بدارد»....

پدرم نامه تندی به من نوشت (از ژنو) که پسر، تو چه خیال می‌کنی؟ من عمرم را کرده‌ام، تو باید در مملکت بمانی و برای آن مملکت کار کنی. نامه را بردم به علیحضرت که بخوانند. آن زمان علیحضرتین در قسمت شرقی کاخ مرمر زندگی می‌کردند.... علیحضرت نامه را خواندند و فرمودند خوب، درست نوشته، تو چه می‌خواهی؟ لابد می‌خواهی نخست‌وزیر بشوی!

در این ضمن علیحضرت (ثریا) هم تشریف آوردند. من ناراحت شدم. گفتم آن که بابای من بود و سپهبد بود، چه شکری خورد که بنده هوسش را داشته باشم؟! نه، من دلم برای پدرم تنگ شده و اجازه می‌خواهم بروم به دیدن او.

فرمودند خیلی خوب، حالا بیا برویم به نهار.... در دیداری که با محمدرضا شاه و هیأت همراه به روسیه رفته بودیم پس از صرف نهار، خروشچف برخاست برای ایراد نطق. اول دستور داد یک شیشه ودکا برایش آوردند. ودکا را قل و قل ریخت توی لیوان و به همان راحتی که من و شما آب می‌خوریم ودکا را خورد و خورد و لیوان را بالای کله براق و از ته تیغ انداخته‌اش گرفت و برگرداند که معلوم شود حتی یک قطره هم در آن باقی نمانده است. آن وقت شروع کرد با لحن خشنی به ایران و علیحضرت حمله کردن که به شما می‌گوییم با ما دوست باشید و متقابلاً دوستی ما را جلب کنید. شما با ما دشمنی می‌کنید. ما هر لحظه بخواهیم قادریم به ایران حمله کنیم و ایران را ببلیعیم. هر قدر هم شما نیرو جمع کنید و اتحاد نظامی تشکیل دهید، قادر نخواهید بود در مقابل ما بایستید. بدانید شوروی نمی‌تواند در برابر این پیمان‌ها بی‌تفاوت بماند.

نطق خروشچف چنان تند و تهدیدآمیز بود که همه را مبهوت کرد. من در بین دو ژنرال قوی هیکل شوروی نشسته بودم که سینه‌هایشان غرق مدال و نشان بود. یکی از آن‌ها مارشال ژوکوف، فاتح برلین بود. کم‌کم حالت عصبی پیدا می‌کردم و نگران بودم که حالا چه پیش می‌آید.

آنجا علیحضرت عکس‌العملی نشان داد که از شجاعت و سیاست ایشان حکایت می‌کرد. وقتی خروشچف نطقش را تمام کرد و نشست علیحضرت برخاستند، فرمودند ودکا بیاورند. ودکا را آوردند. ودکا را ریختند توی لیوان و لیوان را نیمه نوشیدند و گفتند امروز روز خوبی است. چه خوب شد امروز آمدیم اینجا و این حرف‌ها را شنیدیم و دانستیم که دردت شخیص‌مان اشتباه نکرده‌ایم. این چند روزه حرف‌هایی از شما شنیدیم که ممکن بود ما را به اشتباه بیندازد و باور کنیم که سیاست‌های شما عوض شده است. حرف‌های شما داشت در ما اثر می‌کرد. اما امروز خودتان را لو دادید. تا به حال می‌گفتید این حرف‌ها و این افکار مال دوره استالین بود. حالا می‌بینیم که خیر، همان افکار را در سر دارید و همان حرف‌ها را می‌زنید. پس ما حق داریم مراقب خودمان باشیم. برای همین است که وارد پیمان بغداد شده‌ایم و من تأکید می‌کنم که اگر شما بخواهید روزگاری به ما حمله کنید، ما و ملت ایران تا آخرین قطره خون خود ایستادگی و از وطن مان دفاع خواهیم کرد.

خیلی شمرده و محکم علیحضرت به یک یک مطالبی که خروشچف عنوان کرده بود، جواب داد. بعد لیوان را برداشت تا قطره آخرش را نوشید و برای آنکه نشان دهد یک قطره هم در آن باقی نمانده است، برد به طرف گلدان پر از گلی که روی میز قرار داشت. اما پس از تأملی، با یک ژست شاهانه، از این که لیوان را روی گل برگرداند منصرف شد و کمی آن طرف‌تر روی یک ظرف نقره واژگون گرفت....

در مونیخ بین علیحضرت و علیاحضرت (ثریا) نقاری پیش آمد که باعث شد از هم قهر کنند.... آن شب علیاحضرت به اپرا رفت و علیحضرت اوقات‌شان تلخ بود و والاحضرت شهناز هم قرار بود همان شب برسد. علیحضرت با اوقات تلخ در اتاق‌شان تنها نشسته بودند. من رفتم و در زدم و شوخی کردم و برای اینکه سرگرم‌شان کنم، گفتم حالا بفرمایید چند دست تخته بزیم. من با علیحضرت شوخی می‌کردم و می‌گفتم قربان شما پادشاهید، ولی تخته نرد بلد نیستید. ضمناً در موقع بازی من خیلی شلوغ می‌کردم. تاس می‌ریختم و جنجال می‌کردم و چون علیحضرت سرحال نبودند می‌باختند، کار بدتر شد....

مراسم نامزدی با شهناز قرار بود در کاخ اختصاصی با حضور اعضای خانواده سلطنت، نخست‌وزیر و وزیر دربار و روسای مجلسین انجام شود. علیاحضرت ملکه پهلوی، خیلی از این جریان آزرده خاطر بودند و نمی‌خواستند شرکت کنند. فرمودند این دختر را از وقتی که مادرش گذاشت و رفت من مثل دختر خودم تر و خشک کرده‌ام. از خارج هم که برگشت آوردم اینجا پیش خودم نگهش داشتم. حالا آن خانم (ملکه ثریا) می‌خواهد چپ و راست عکس بگیرد و به مردم بگوید او بوده که برایش مادری کرده است....

از من به ساحت تاریخ راه یافت

در آن زبان گشودم

و در آن نگاره‌هایم نقش جهان شدند

در شعر دیگری به نام «روز عشق است و قلب من امروز» گفته:

روز عشق است و قلب من امروز

بی‌قرار است تا تو را ببیند

لحظه‌ای پیش تو بنشیند

بوسه‌ای از لب تو برچیند

عشق من آرزوی دیرینم

دلبرم نازنین شیرینم

شادمانم نمودی از دیدار

که ندانسته آمدی پیشم

نازنینم تو روح و جان منی

که وجودم ز عشق تو پویاست

کی روی از ضمیر من بیرون

زندگی با تو همیشه زیباست

روز عشق است نازنین من

دوست دارم و عشقت پا برجاست.

لحظاتی برای تفکر

نورالله گبای

در ابتدای کتاب می‌خوانیم: آری راز رشد بی‌نظیر آمریکای جوان در باز بودن پنجره‌ها برای ادغام فرهنگ‌های ارزشمند جهان بوده است. پنجره‌ها را به نام دینداری ننیدیم. هیچ پرده‌ای در قفس پرواز یاد نگرفته و هیچ قفس هم از این قفس تنگ‌تر نیست. وسعت سفره وجدان بر عسرت تلخ تعصب برتری دارد....

در پیش گفتار آمده است: پس از مهاجرت به آمریکا، این گونه انتظار می‌رفت که با بررسی انگیزه‌های پیشرفت کشور میزبان، خود ما نیز قدمی به جلو برداریم و با قشر یهودی خردگرای آمریکایی همگام شویم. ولی بدبختانه با گروه کوچکی از افراطیون خرافاتی ولی فعال موهوم‌اندیش روبرو شدیم که در لباس ترویج دین به عنوان جلوگیری از آلوده شدن جوان‌ها در فرهنگ‌های ناباب محیط آمریکا، روش خشک‌اندیشی، انزواطلبی و دوری از درک واقعیات زمان و پیروی از موهومات اندیشه‌های مخالف، روش اجدادی ما را به قیمت ایجاد دوگانگی در خانواده‌ها تبلیغ می‌کنند. غافل از اینکه تنها راه شکست دادن هر فرهنگی، ارائه فرهنگ نیرومندتر و والاتر است. فرهنگ یهود و فرهنگ اجدادی ما این نیست که این گروه خرافاتی تبلیغ می‌کنند.... چنانچه فرزندان بهتر از والدین نباشند عقب‌افتاده محسوب خواهند شد....

امیل زولا می‌گفت: نویسنده فریاد حیات و زنده بودن جامعه است. نبضی است که می‌زند و گواهی می‌دهد که جامعه زنده است. برای مبارزه با واپس‌گرایی به جای شانه از بار مسؤولیت خالی کردن، باید شانه‌های قوی‌تر داشت و چگونه می‌توان با محکوم کردن نویسندگانی که عیوب جوامع را بی‌پرده نشان می‌دهند، نظام اخلاقی و اجتماعی جامعه را اصلاح کرد؟

... چشم بستن به اعمال قشریون و سکوت مردم موجب توسعه واپس‌گرایی گردیده و خواهد شد. من اندیشناک حرمت و عظمت اوامری هستم که به دست قشریون بر باد می‌روند و چند دستگی می‌آفرینند... می‌گویند ما با چشم‌های بسته و دهان باز به دنیا می‌آییم و در طول زندگی کوشش دایم‌مان جبران این اشتباه طبیعت است. تعصب و غرور مجال تفکر و تعقل را از آدمی می‌گیرد و متعصب تحصیل کرده از بی‌سواد متعصب خطرناک‌تر است هم چنان که ثروتمند خودپسند از فقیر متواضع.... انسان ابتدا فکر می‌کند بعد عمل، زمانی که فکر او اسیر دست دیگری گردید ناپیوست....

جهانگیر تفضلی، سرپرست دانشجویان ایرانی در اروپا در خاطرات خود می‌نویسد: پس از آنکه شاه از ثریا جدا شد، در سفری که به اروپا آمد در نظر داشت که دختری ایرانی بگیرد.... در سفر شاه به پاریس عده‌ای از دانشجویان که بیشتر دختران بودند، به سفارت آمده بودند. در کنار این جمع فرح دیبا را دیدم که با یکی از دوستان خود، که گمان می‌کنم دختری از ارامنه بود، به دیوار تکیه داده بودند و به دایره‌ای از دانشجویان که دور شاه را گرفته بودند تماشا می‌کردند. من فرح دیبا را به شاه معرفی کردم، بدون اینکه کوچک‌ترین نظری داشته باشم که مورد پسند شاه واقع شود، چنانکه نشد. من او را از این جهت معرفی کردم که محصل خوبی بود و زبان فرانسه را خوب می‌دانست و بسیار خوب هم حرف می‌زد. حتی از خود شاه که در سوئیس هم تحصیل کرده بود به نظر من بهتر فرانسوی سخن می‌گفت، زیرا از کودکی در مدرسه ژاندارک تحصیل کرده بود....

تفضلی فرح دیبا را برای دریافت کمک تحصیلی به شهناز که با اردشیر بودجه‌ای برای دانشجویان خوب برای کمک هزینه تحصیلی داشتند معرفی کرد. شهناز، فرح دیبا را پسندید و با مشورت اردشیر به شاه معرفی کرد. چنانکه از اردشیر شنیدم شاه از فرح می‌خواهد که با وی در هلیکوپتری سوار شود و چرخ‌های بزنند و پس از نیم ساعت که برمی‌گردند شاه با دختر خویش شهناز در این باره همدانستان می‌گردد. در صورتی که تا آن موقع شاه با ده‌ها دختر آشنا می‌شود و آنها را نمی‌پسندد و حتی یکی از دختران دانشجوی انگلستان را (درنا دختر بزرگ فرزند) پسندیده بود که مدتی هم به تهران آمد و ناسازگاری مادر شاه با وی به صورتی شدید شد که آن دختر به لندن بازگشت. من بارها فکر کرده‌ام که اگر من به توصیه ارتشید هدایت هزینه یا کمک هزینه به فرح دیبا می‌دادم، محال بود که او شهبانوی ایران بشود.

ایلام گزینیه‌ای از تازه‌ترین اشعار فارسی و انگلیسی

محمد صدیق

mksadigh@rcn.com

محمد صدیق، شاعر، نویسنده، محقق و نقاش و هنرمندی است که همواره با نوشته‌های پخته و تحقیق شده خود، خوانندگان «میراث ایران» را به خود جلب کرده است. کتاب «ایلام» گزینیه‌ای از تازه‌ترین اشعار اوست به دو زبان فارسی و انگلیسی، همراه با نقاشی‌های جالب که هریک از آنها همراه نوشته‌ای آموزنده و جالب به علاقمندان این گونه آثار هدیه شده است.

صدیق در پیش گفتار می‌نویسد: هر لحظه که بر ما می‌گذرد حادثه و رویدادی است که هرگز نمی‌ماند و به سرعت در گذر زمان حل می‌شود. من آن را مثل میلیون‌ها انسان دیگر تعبیر می‌کنم و شاید ارزیابی من به عنوان یک هنرمند تفاوتش در این باشد که سراسر زندگی‌ام وقف بیشتر حس کردن و بیشتر شنیدن و بیشتر دیدن و حساس‌تر بودن شده و به دنبال بهانه و دستاویزی بوده‌ام که این رویدادهای زودگذر زندگی را در قالبی بریزم که موجودیتی جاودانی پیدا کند.... [اگر] از هنرمند و شاعری بپرسند که نقش اساسی و مهمی که هنرمند نقاش، شاعر، موسیقی‌دان و هنرمندان دیگر در کلیت هستی بازی می‌کنند چیست؟ پاسخ این است که این هنرمند و شاعر است که بر نادیدنی‌ها و شنیدنی‌های هستی انگشت می‌گذارد و آنها را از موجودیت مبهم‌شان به گونه‌ای شناساتر و قابل درک‌تر در آثار خود به نمایش درمی‌آورد و انسانیت را متوجه موجودیت آنها می‌کند.... و این هنرمند است که شعله می‌شود تا دنیای انسانیت را روشن کند و خودش سرانجام در خاکستر آن می‌سوزد و تنها نامش و اثرش را برای انسانیت بجا می‌نهد.

در شعر بلند «ایلام»، بنیاد پاک وطن بود و من از آن زادم» می‌خوانیم:

ایلام بنیاد پاک وطن بود و من از آن زادم

و ریشه‌ام در خاکش افسانه‌های خدایان باستان شد

۱۹۸۴ به زبان انگلیسی به چاپ رسید. همانطوری که در مقدمه «سفر شب و ظهور حضرت» آمده است، این کتاب «زندگی‌نامه هنرمند نوجوانی است در نقش دانشجوی پزشکی دیوانه، گانگستر، تبعیدی و دلک. اما نویسنده در شرح سفر به انتهای شب قهرمان داستان خود، دورانداژ جامعه نوین ایران را رقم می‌زند. جامعه‌ای که در آن رو در رویی‌های قهرمان داستان با واقعیات شرایط زندگی خود تفسیری است اسفانگیز و انتقادی مؤثر از تمامی مظاهر و ارکان آن جامعه: سیستم قضایی جامعه، سیستم آموزشی، سیستم زندان‌ها، بهداشت عمومی، نشریات، زندگی سیاسی، اجتماعی و جنسی جوانان.... آقای پولادین پشت دفتر و کالتش یک اطاق خالی داشت که در آن یک تخت‌خواب، یک یخچال کوچک و یک گنجه پر از مشروب داشت و می‌توانست بعد از ظهرها وقتی به شمیران نمی‌رفت آنجا استراحت کند و گاهی هم که یک موکل زن اهل حال پیدا می‌کرد، چند ساعتی را با او در آنجا بگذراند.... آن وقت خانم بزرگ عصبانی می‌شد و شروع می‌کرد به سرفه کردن و از پنجره شاه‌شین سر سیدمصطفی و سیدمرتضی داد می‌زد: «اون بابای قمرساقون کم به روزگار من و دخترم آورد که حالا شماها دارین این جوری جون منو می‌گیرین؟... فقط من و ارژنگ هنوز تکلیف خودمان را روشن نکرده بودیم. من به ارژنگ گفتم «خب، تکلیف اینا که روشن شد (پرویز می‌خواست پزشکی را ول کند و برود پاریس فلسفه بخواند... ایرج می‌خواست به وین برود و موسیقی بخواند...) مونده‌یم من و تو. تو چیکار می‌کنی؟ و ارژنگ با لبخند گفت «میرم سر تپه الهیه می‌شینم، تفنگ شکاری بابامو می‌دارم روی شقیقه‌ام و هر دو لوله را باهم خالی می‌کنم».... روز بعد بالاخره اتفاقی که باید بیفتد افتاد. ارژنگ طلسم را شکست، رفت سر تپه الهیه نشست، تفنگ شکاری باباش را روی شقیقه‌اش گذاشت و همانطور که به ما گفته بود هر دو تا لوله را باهم خالی کرد....

آری دلهره دنیای متمدن از عالمینی است که می‌آدا علمی را که از خود ایشان یاد گرفته‌اند، علیه مریدان خود به کار ببرند. مولانا در جلد چهارم مثنوی می‌گوید: «بدگوه‌ران را نباید علم آموخت و به مال و جاه رساند. به آنان دانش و فن آموختن خطاست. چون تیغی است که به دست زنگی مست داده شود». ... بدبختانه بزرگترین درس تاریخ آن است که انسان‌ها از تاریخ خود عبرت نمی‌گیرند....

پرومته در مال (من به ژن ارمنی خود و به ...م افتخار می‌کنم) کیم کارداشیان

الکساندر ترمز

الکساندر ترمز، نویسنده و روزنامه نگار فعال که مدتی با «میراث ایران» همکاری داشت، این کتاب جالب و پر از طنز را بتازگی به علاقمندان نوشته‌های خود تقدیم کرده است. از وی تا به حال هشت اثر (نمایشنامه، داستان، ترجمه، مجموعه شعر به انگلیسی منتشر شده است.

الکساندر ترمز در ابتدا می‌نویسد: زخم گفت: این قدر غصه نخور عزیزم بالاخره یک روزی جایزه نوبل را در خواب می‌بری! گفتم: اتفاقاً من به خواب اعتقاد ندارم....

ترمز می‌نویسد: من این کتاب را به کسی تقدیم نمی‌کنم زیرا موضوع آن با این که من آن را سبکی نمی‌دانم، ولی خواننده آن را به اشتباه سبکی تلقی خواهد کرد.... از نقطه نظر من مهمترین خصلت نویسنده در این است که شجاعت داشته باشد بی‌پرده بنویسد، نه خجالت بکشد و نه بترسد....

و باز در ادامه می‌نویسد: پرومته سر کوه المپیا محکوم به شکنجه شده بود، من در گالری گلندل در لس‌آنجلس. او محکوم به عذاب بدبختی، من به عذاب خوشبختی! در واقع جگر او را عقاب زشت می‌خورد، جگر مرا زن‌های زیبایی گالریا.... بنده سخت اعتقاد دارم که اگر بوش و بلر، کلسترل و فشار خون بالا داشتند و تشریف می‌آوردند با ما در گلندل گالریا همراه می‌شدند، هیچگاه به این صرافت نمی‌افتادند که به افغانستان و عراق لشکرکشی کنند. تازه آغازگر این تراژدی عظیم، بن‌لادن، عوض حمله به ساختمان‌های دوقلو به مال گلندل تشریف می‌آوردند به تماشای غوغای قبل می‌پرداختند، هیچگاه دست به این دیوانگی نمی‌زدند.... گلندل شده شهر ژاپنی‌ها که البته سابق لایذ شهر مکزیک‌ها بود. ارمنی‌ها هم ادعا دارند که اینجا شهر ماست.... دنیا تا بوده غیر از این نبوده، در یک جای دنیا عذاب می‌کشند، در جای دیگر عشق می‌کنند....

کشیش عزیز و دکتر عزیز که ازال‌ما خبر ندارند، نمی‌دانند که من و والا (دوستش) در گالریا چه می‌کشیم از دست این پدیده جدید که تازگی در جهان مد شده، چطور ما را بیچاره کرده است. این پدیده جدید که سالن‌های ورزشی و جیم‌ها و آیروبیک‌ها راه انداخته‌اند چگونه مردها را خرد و خمیر می‌کنند.... در تاریخ ممکن است شکنجه پرومته تا کنون به اتمام رسیده باشد، ولی شکنجه من و والا از نو شروع می‌شود....

سفر شب و ظهور حضرت

بهمن شعله‌ور

انتشارات Concourse فیلا دلفیا

دکتر بهمن شعله‌ور، از نادر دانشجویان دانشکده پزشکی تهران بود که داستان‌ها، نوشته و ترجمه‌هایش در نشریات معتبر آن روز ایران چاپ می‌شد و از همان زمان به عنوان نویسنده‌ای سرشناس، شناخته شده بود. از وی تا به حال هشت مجموعه شعر، هشت رمان و یک نقد، دو ترجمه به زبان‌های فارسی، انگلیسی، اسپانیولی، ایتالیایی و فرانسوی به چاپ رسیده است.

سفر شب و ظهور حضرت، ابتدا در سال ۱۹۶۷ به عنوان سفر و در سال ۲۰۰۹ به نام سفر شب و ظهور حضرت به زبان فارسی و همین کتاب در سال

آژانس مسافرتی ایراکسپرس



- اطلاعات صحیح و مطمئن

- قیمت‌های مناسب و ارزان، ولی دقیق و واقعی

- سرویس و سطح اطلاعات عالی حرفه‌ای، قضاوت با شما...

برابر است با چهار دهه خدمات هواپیمایی بازرگانی به ایرانیان

گرام مقیم آمریکا توسط یکی از قدیمی‌ترین مدیران آن،

بهمن امیرحکمت

(888) 277-0823

(800) 408-7651

airexpress@cox.net

برخورد آرا

پرشین از کی شد ایران

دکتر بهروز برومند (ایران)



کسانی که روزنامه‌های هفته گذشته را خوانده‌اند شاید خبر بسیار مهمی را که انتشار یافته بود با کمال سادگی برگذار کرده باشند. خبر این بود که دولت ما به تمام دول بیگانه اخطار کرده است که از این پس در زبان‌های اروپایی نام مملکت ما را باید «ایران» بنویسند.

در میان اروپائیان این کلمه ایران تنها اصطلاح جغرافیائی شده بود و در کتاب‌های جغرافیا دشت وسیعی را که شامل ایران و افغانستان و بلوچستان امروز باشد، فلات ایران می‌نامیدند و مملکت ما را به زبان فرانسه «پرس» و به انگلیسی «پرشیا» و به آلمانی «پرزین» و به ایتالیایی «پرسیا» و به روسی «پرسی» می‌گفتند و در سایر زبان‌های اروپایی کلماتی نظیر این چهار کلمه معمول بود.

سبب این بود که هنگامی که دولت هخامنشی را در سال ۵۵۰ پیش از میلاد یعنی در ۲۴۸۴ سال پیش کوروش بزرگ، پادشاه هخامنش، تشکیل داد و تمام جهان متدمن را در زیر رایت خود گرد آورد، چون پدران وی پیش از آن پادشاهان دیاری بودند که آن را «پارسا» یا «پارسوا» می‌گفتند و شامل فارس و خوزستان امروز بود، مورخین یونانی، کشور هخامنشیان را نیز بنا بر همان سابقه که پادشاهان پارسی بوده‌اند، «پرسیس» خواندند و سپس این کلمه از راه زبان لاتین در زبان‌های اروپایی به «پرسی» یا «پرسیا» و اشکال مختلف آن درآمد و صفتی که از آن مشتق شد در فرانسه «پرسان» و در انگلیسی «پرشین» و در آلمان «پرزیش» و در ایتالیایی «پرسیانا» و در روسی «پرسیدسکی» شد و در زبان فرانسه «پرس»

را برای ایران قدیم پیش از اسلام (مربوط به دوره هخامنشی و ساسانی) و «پرسان» را برای ایران بعد از اسلام معمول کردند.

تنها در میان علما و مخصوصاً مستشرقین معمول شده که کلمه ایران را برای تمام علوم و تمدن‌های قدیم و جدید مملکت‌ها و نژادها به کار بردند و از آن در فرانسه «ایرانین» و در انگلیسی «ایرانیان» و در آلمانی «ایرانی» صفت اشتقاق کردند و این کلمه را شامل تمام تمدن‌های ایران جغرافیائی امروز و افغانستان و بلوچستان و ترکستان (تاجیکستان و ازبکستان و ترکمنستان امروز) و قفقاز و کردستان و ارمنستان و گرجستان و شمال غربی هندوستان دانستند و به عبارت آخری یک نام عام برای تمام ممالک ایرانی‌نشین و یک نام خاص برای کشوری که سرحدات آن در نتیجه تجاوزهای دول بیگانه از شمال و مشرق و مغرب در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی تعیین شده بود وضع کردند.

اما کلمه ایرانی یکی از قدیم‌ترین الفاظی است که نژاد آریا با خود به دایره تمدن آورده است. این شعبه از نژاد سفید که سازنده تمدن بشری بوده و علمای اروپا آن را به اسم هندواروپایی و یا نژاد هندو و ژرمنی و یا هند و ایرانی و یا هند و آریائی خوانده‌اند از نخستین روزی که در جهان نامی از خود گذاشته است خود را به اسم آریا نامیده و این کلمه در زبان‌های اروپائی «آرین» به حال صفتی یعنی منسوب به آریا و آری متداول شده است.

این نژاد از یک سوا سواحل رود سند و از سوی دیگر تا سواحل دریای مغرب را فرا گرفته. یعنی تمام ساکنین مغرب و شمال غربی هندوستان و افغانستان و ترکستان و ایران و قسمتی از بین‌النهرین و قفقاز و روسیه و تمام اروپا و آسیای صغیر و فلسطین و سوریه و تمام آمریکای شمالی و جنوبی را به مرور زمان قلمرو خود ساخته است. تمام زبان‌های ملل مختلف آن، با یکدیگر روابط و مناسبات گوناگون دارد. تمام مظاهر فکر و تمدن آن با یکدیگر مربوط است. داستان‌ها و معتقدات آن همواره با یکدیگر پیوستگی داشته و همواره کره زمین مظهر خیر و شر آن بوده است. در اوستا که قدیم‌ترین آثار کتبی این نژادست، ناحیه‌ای که نخستین مهد زندگی و نخستین مسکن این نژاد بوده است، به اسم «ایران وئجه» نامیده شده. یعنی سرزمین آریاها و نیز در اوستا کلمه «ابریا» برای همین نژاد ذکر شده است. همواره پدران ما به آرائی بودن می‌بالیده‌اند، چنان که داریوش بزرگ در کتیبه‌های رستم خود را پارسی پسر پارسی و آرائی (هرا) از تخمه آریائی می‌شمارد و بدان فخر می‌کند.

در زمانی که سلسله هخامنشی تمام ایران را در زیر رایت خود درآورده، معلوم نیست که مجموعه این ممالک را چه می‌نامیده‌اند، زیرا که در کتیبه‌های هخامنشی تنها نام ایالات و نواحی مختلف قلمرو

تا اوایل قرن بیستم، مردم جهان کشور ما را با عنوان رسمی «پارس یا پرشین» می‌شناختند، اما در دوران سلطنت رضاشاه که بحث رجعت به ایران باستان و تأکید بر ایران پیش از اسلام قوت گرفته بود، حلقه‌ای از روشنفکران باستان‌گرا، مانند سعید نفیسی، محمدعلی فروغی و سید حسن تقی‌زاده در حکومت پهلوی اول با حمایت مستقیم رضاشاه گردهم آمدند که به این منظور اقداماتی را انجام دهند. سعید نفیسی از مشاوران نزدیک رضاخان به وی پیشنهاد کرد نام کشور رسماً به «ایران» تغییر یابد. این پیشنهاد در آذر ماه ۱۳۱۳ شمسی رنگ واقعیت به خود گرفت.

یادداشتی را که از نظر می‌گذرانید، مقاله‌ای از سعید نفیسی در روزنامه اطلاعات است که بعد از رسمی شدن عنوان ایران، دلایل و توجیه تاریخی و فرهنگی این انتخاب را با عموم مردم در میان گذاشته است.

رضاشاه آنقدر به نفیسی اعتماد داشت که وی را مسؤول تحصیل و تربیت ولیعهدش (محمدرضا) در دوران تحصیل سوئیس کرد که خاطرات حسین فردوست (دوست و همراه محمدرضا در سوئیس) بخوبی آن را روایت کرده است.

اهانت به

فرهنگ و ادب ایران

جهانگیر هدایت

صادق هدایت (۱۹۵۱-۱۹۰۳) از معتبرترین و مشهورترین نویسندگان معاصر ایران و زبان فارسی است. آثار او و مخصوصاً شاهکارش «بوف کور» به ۲۴ زبان دنیا ترجمه شده و در اکثر کشورهای جهان او را تحسین می‌کنند. از سال ۲۰۰۳ سایت ادبی صادق هدایت sadeghedayat.com با سرویس‌دهی شرکت امریکایی eNom.Inc راه‌اندازی شد. از دسامبر ۲۰۰۹ این شرکت امریکایی به بهانه تحریم ایران توسط دولت امریکا سایت صادق هدایت را قطع کرد و علیرغم تذکرات مانه‌تنها توجهی نکرد، بلکه در تاریخ ۷ آوریل ۲۰۱۰ امتیاز و نام سایت را به یک شرکت تبلیغاتی چینی واقع در شانگهای فروخت. این شرکت چینی یک مؤسسه تبلیغاتی در سطح بسیار مبتذل است که لوازم و وسایل عکاسی و از طرف دیگر درباره زن‌های ایران مطالب زشتی را آگهی می‌کند. یک چنین قباحتی را فقط از امریکائی‌هایی می‌توان انتظار داشت که فرهنگ و ادب آنها منحصرأ متعلق به سرخپوستان اصیل امریکاست. این عمل شرکت امریکایی eNom.Inc علاوه بر آن که با آن چه دولت مردان امریکا می‌گویند مغایرت دارد و از نظر حقوق معنوی مردم ایران یک توهین مسلم است. با عجله فروش نام سایت معتبرترین نویسنده ایران به یک شرکت چینی گمنام، زیرآ گذاشتن تمام اصول اخلاقی و انسانی و اهانت به مردم، به فرهنگ و ادب و حقوق ملت ایران و همه فارسی زبان‌های خاورمیانه است. غیرممکن است در اروپا یا آسیا یا آفریقا این گونه به فرهنگ ملت‌ها تجاوز کنند و این گونه خلاف‌ها را فقط امریکایی‌ها که خود فاقد تمدن و پیشینه اصیلی هستند انجام دهند. ماضن تقبیح این کار شرکت امریکایی، از همه طرفداران فرهنگ و ادب و مخصوصاً صادق هدایت می‌خواهیم این توطئه امریکایی را به همه اطلاع داده و به نوبه خود توهین به فرهنگ و ادب ایران و زبان فارسی را تقبیح کنند.

اران (ماوراء قفقاز) تا قلمرو روم و سوریه از شمال ارمنستان و روسیه و دشت قیچاق و دربند و از جنوب صحرای نجد بر سر راه مکه و خلیج فارس.

اما کلمه ایران که اینک در میان ما و اروپائیان معمول است و لفظ جدید همان کلمه‌ای است که در زمان ساسانیان معمول بوده، در دوره بعد از اسلام همواره متداول بوده است و فردوسی ایران و ایرانشهر و ایران زمین را همواره استعمال کرده و حتی شعرای غزنوی نیز ایرانشهر و ایران را در اشعار خود آورده و پادشاهان این سلسله را خسروان این دیار دانسته‌اند.

پس از اینکه اروپائیان مملکت ما را در عرف زبان خود پرس یا نظائر آن می‌نامیدند و این عادت مورخین یونانی و رومی را رها نمی‌کردند، چه از نظر علمی و چه از نظر اصطلاحی به هیچ وجه منطبق نداشت، زیرا که هرگز اسم این مملکت در هیچ زمان پارس یا کلمه‌ای نظیر آن نبوده و همواره پارس یا پرس نام یکی از ایالات آن بوده است که ما اینک فارس تلفظ می‌کنیم.

حق همین بود که ما از تمام دول اروپا خواستار شویم که این اصطلاح غلط را ترک کنند و مملکت ما را همچنان که ما خود همواره نامیده‌ایم ایران و منسوب آن را ایرانی بنامند. شکر خدای را که این اقدام مهم در این دوران فرخنده به عمل آمد و این دیاری که نخستین وطن نژاد آرای بوده است به همان نام تاریخی و باستانی خود خوانده خواهد شد.

اینک در پایان این کار مهمی که به صرفه تاریخ ایران صورت گرفته است، جای آن دارد که ما نیز در میان اصطلاح باستانی زمانی ساسانی و ادبای ایران را زده کنیم و مملکت ایران را هم پس از این ایرانشهر بنویسیم و بگوئیم، زیرا گذشته از آن که یادگار حشمت و شکوه ساسانیان را زنده کرده‌ایم و دیار اردشیر بابکان و انوشیروان را به همان نامی که ایشان خود می‌خوانده‌اند، نامیده‌ایم که کلمه بسیط را به جای دو لفظ مرکب به کار برده‌ایم و امیدوارم که این پیشنهاد در همان پیشگاهی که پاسبان تمام بزرگی‌های گذشته و آینده ایران است پسندیده و پذیرفته آید.

هخامنشی برده شده و نام مجموع این ممالک را ذکر نکرده‌اند. قطعاً می‌بایست در همان زمان هم نام مجموع این ممالک لفظی مشتق از آرای باشد، زیرا که تمام ساکنین این نواحی خود را آریائی می‌نامیده‌اند و لفظ آریا در اسامی نجبای این ممالک بسیار دیده شده است. قدیمی‌ترین سند کتبی که در جهان موجود است و ضبط قدیم کلمه ایران در آن می‌توان یافت، گفته آرا نوشتن، جغرافیادان معروف یونانی است که در قرن سوم پیش از میلاد می‌زیسته و کتاب وی از میان رفته ولی استرابون، جغرافیادان مشهور یونانی، از آن نقل کرده و وی آن را «آریانا» ضبط کرده. از این قرار لااقل در دو هزار و دویست سال پیش این کلمه معمول بوده است.

بنابراین قدیمی‌ترین نام مملکت ما همین کلمه ایران بوده. یعنی نخست نام ایریا که نام نژاد بوده است نام مملکت را آبریان ساخته‌اند و سپس به مرور زمان ابریان، آبران شده و در زمان ساسانیان ایران، ایران (به کسر اول و سکون دوم) بدل شده است و در ضمن اران (به کسر اول) نیز می‌گفته‌اند. چنانکه پادشاهان ساسانی در سکه و کتیبه‌ها نام خود را پادشاه ایران و اران می‌نوشتند و از زمان شاپور اول ساسانی در سکه‌ها لفظ انیران هم دیده می‌شود. زیرا که الف مفتوح در زبان پهلوی علامت نفی و تجزیه بود و انیران یعنی بجز ایران و خارج از ایران و مراد از آن ممالک دیگر بوه است که ساسانیان گرفته بودند.

در همین دوره ساسانی لفظ ایرانشهر یعنی شهر ایران (دیوار و کشور ایران) نیز معمول بوده است و عراق را که در میان مملکت بدین اسم برده به اسم «دل ایرانشهر» می‌نامیدند.

کلمه ایرانشهر را فردوسی و شعرای دیگر قرن پنجم و ششم ایران نیز به کار برده‌اند. پس مراد از ایرانشهر تمام مملکت ساسانیان بوده است. چنان که تا زمان حمدالله مستوفی قزوینی مؤلف نزهت‌القلوب که در اواسط قرن هشتم هجری بوده، یعنی تا چهارصد سال پیش همین نکته رواج داشته است و وی حدود ایران را چنین معلوم می‌کند: از مشرق رود سند و کابل و ماوراءالنهر و خوارزم، از مغرب

علیرضا کاخ‌ساز

Ali R. Kakhsaz, CPA, MAcc

ARKCPA.COM

© A. R. Kakhsaz & Company 818/713-9322

کالبدشناسی جنبش سبز

قسمت دوم و پایانی

منصور پویان



بر سر کسب هژمونی جهانی وجود داشت. شعار «نه غربی، نه شرقی، جمهوری اسلامی»، ضمن رد هر دوبدیل غرب و شرق، مدعی راه سومی بود که انقلاب اسلامی مطرح می‌ساخت. ساده‌دلان بسیاری که در گوشه و کنار جهان از شرارت‌های غرب و شرق سرخورده و خسته جان بودند، یک چند فریفته توهمی شدند که داعیه مقبولیت و اشراق داشت. دیری نپایید که سبعیت نهفته در ظاهر روحانی انقلاب، با اعدام کارگزاران رژیم سابق و جاه‌طلبی‌های «صدور انقلاب» برملا شد. اینک با گذشت ۳۰ سال، مردودیت شعار «نه غربی، نه شرقی، جمهوری اسلامی» با فروپاشی نظام شوروی و آشکار شدن تناقضات ذاتی جمهوری اسلامی، عیان شده است.

نواندیشان مذهبی، شاه را مظهر «زر و زور و تزویر» می‌دانستند. آنان فکر می‌کردند با رفتن او «جامعه بی‌طبقه توحیدی» بر پا می‌شود. چپ‌ها شاه را سر

سپرده آمریکا و سگ زنجیری امپریالیسم در منطقه می‌دانستند. آنان فکر می‌کردند با سرنگونی او همه از مزایای رفاه و برابری اجتماعی برخوردار می‌شوند. همه در انتظار معجزه‌ای بودند که با سقوط شاه رخ می‌نمود! «دیو چو بیرون رود، فرشته درآید!» همه خواب دیده بودند که کسی می‌آید؛ کسی که مثل هیچکس نیست. امام آن هیچ کسی بود که چهره‌ی نورانی و فوق‌زمینی‌اش در ماه رویت می‌شد. او دقیقاً آن هیچ کسی بود که زمینه‌ی ظهورش در ورای مرزهای مادی فراهم شده بود. او مولود هفتاد سال رشد ناموزون جامعه‌ی ایرانی از پی مشروطیت بود. او بنا بر خواست لندن-واشنگتن یا در نتیجه توطئه سران غرب در «گوادولوپ» به قدرت نرسید. ایضاً با دسیسه و نیرنگ بر امواج انقلاب سوار نشد و یا آن گونه که ادعا می‌شود قیام مردمی را از مسیر انقلابی‌اش منحرف ساخت! او همانی بود که می‌نمود. او زاده‌ی شرایط درونی جامعه بود؛ شرایطی استثنایی که در پیچ و خم رشد ناموزون جامعه‌ی ایرانی شکل گرفته بود. رؤیایی که همه خواب آن را دیده بودند با انقلاب اسلامی به کابوس بدل شد.

انقلاب اسلامی فرآیندی بود که بر بستر انقلاب مشروطیت، در سایه جنگ سرد و تعارض سنت با مدرنیته رخ نمود. توسعه‌ی شتابان اقتصادی اواخر دهه ۳۰ تا اوایل دهه ۵۰، زمینه مساعد آن را فراهم ساخت. البته عوامل فرعی دیگری پیامد انقلاب را تسریع کرد. از جمله‌ی آن‌ها می‌توان به ریاست جمهوری کارتر و طرح موازین حقوق بشری او، رونق درآمد نفتی اوایل دهه ۵۰ و افت ناگهانی آن در نیمه آن دهه، پافشاری شاه بر ارزش بالای طلای سیاه که نافی منافع غرب بود و نهایتاً بیماری لاعلاج شاه، اشاره کرد.

انقلاب اسلامی سیلابی بود که مرزهای طبقاتی و اجتماعی جامعه را در نوردید. امام رهبر روحانی کاریزما (وجهی‌الملة)‌ای بود که نقش منجی و فرازمینی داشت. او اعتقادی به تکثر، تحزب، تشخص و تفرد نداشت. بهترین نمونه‌ی این ادعا شعار «وحدت کلمه» است که ترجیع‌بند تمام سخنان و رهنمودهای او بود.

رخدادهایی چون حمله‌ی عراق به ایران، تسخیر «لانه جاسوسی آمریکا» و کودتای نوژه، بر شدت و حدت سیلاب انقلاب افزودند. از سوی دیگر دولت‌های بازرگان و بنی‌صدر با تکیه بر عقلا‌نیت و رواداری، کوشیدند جنبه‌ی سرکشانه و خردستیزانه‌ی آن را مهار کنند که طرفی نبسته، به حاشیه رانده شدند. مجاهدین خلق در خرداد ۱۳۶۰ با توسل به قهر انقلابی و ترور در برابر آن ایستادند. جریان

وقتی امواج توده‌ای به حرکت درآمد، هیچ تشکل سیاسی کارآمدی که قادر به هدایت آن باشد وجود نداشت. روشنفکران در عرصه مدیریت اجتماعی نه تنها تجربه‌ای نیاموخته بودند، بلکه خود، شناختی از اصول دموکراسی (آزادی و حقوق بشر) و شیوه‌های کارکردی آن نداشتند. نیروهای ترقی‌خواه اساساً انتظار تحول عظیمی چون انقلاب را نداشتند. به قول مهندس بازرگان «به امید باران بودیم که سیل آمد!» در گیر و دار قیام‌های مردمی، جریان‌های مخفی سیاسی که تازه سر از لاک خود درآورده بودند، با حداکثر توان خود، بر شتاب این سیلاب افزودند؛ غافل از اینکه از پیش مصب‌های لازم برای کنترل و هدایت آن بسترسازی نشده بود. آنها صرفاً از اینکه می‌دیدند سیلاب کور و عصبان زده‌ی شورش‌های مردمی، ساختار حاکمیت و بساط پادشاهی را در هم فرو می‌کوبد، سر از پا نمی‌شناختند؛ غافل از

اینکه دیری نمی‌پاید که خود قربانی و آماج حمله آن واقع می‌شوند! کاملاً طبیعی بود که مبارزان و دگراندیشان غیرمذهبی به حاشیه رانده شوند. سیلاب بنیان برافکنی از بطن جامعه به حرکت درآمد که نه تنها نظام پادشاهی بلکه دست‌آوردهای مشروطیت و هر آنچه نشانی از تجدد و مدنیت نوپای ایرانی وجود داشت، درهم کوبید. این عصبان خودانگیخته بدیل دیگری جز امام و ولایت فقیه نمی‌شناخت که جایگزین شاه و نظام استبدادی سلطنت کند. شاه رفت؛ کشور از یوغ استبداد فردی او آزاد شد؛ اما دموکراسی که مفهوم گم‌شده و ناروشنی داشت، پدیدار نشد. در عوض استبداد مطلقه و فراگیرتری جایگزین شد!

هیچیک از نیروهای سیاسی چه آنها که پیرو خط مشی مبارزه مسلحانه بودند و چه آنها که طرفدار مبارزه سیاسی بودند، آمادگی رهبری جنبش را نداشتند. در مقابل دستگاه روحانیت که شبکه آن در سراسر کشور پخش بود؛ از طریق مساجد و تکیا در مراسم عزا و عروسی و زندگی روزمره‌ی توده‌های مردم حضور داشت. روحانیون و مبلغین مذهبی تنها جریان سازمان‌یافته‌ای بودند که به صورت علنی متشکل بودند. شبکه ارتباطی روحانیت، تنها دستگاه تبلیغی و رسانه‌ای بود که تشکیلات سنتی خود را خارج از کنترل دولتی حفظ کرده بود. شاه آنچنان از روشنفکران و دگراندیشان غیرمذهبی و به خصوص چپ‌ها، بیمناک بود که نوعی مماشات و اغماض را در قبال فعالین مذهبی روا داشته بود. افرادی چون دکتر شریعتی با بهره‌جویی از این امکان، توانستند قرائت انقلابی خود را از «اسلام راستین» ترویج کنند. در سال‌های اولیه دهه‌ی ۵۰، گفتمان‌هایی چون «بازگشت به خویش» و «غرب زدگی» و «تشیع سرخ» در سطح جامعه و به خصوص در میان دانشجویان رواج یافته بود. متعاقباً از جانب نظریه‌پردازان چپ نیز گفتمان‌های دیگری چون «امپریالیسم جهان‌خوار»، «سرمایه‌داری کمپرادور (وابسته)» و «تحول انقلابی» مطرح شده بود. برداشت عوامانه‌ای که از مضامین فوق‌الذکر می‌شد، ناظر بر غرب‌ستیزی، تکیه بر راه انبیا و قهر انقلابی بود. بدین ترتیب معلوم می‌شود که چرا مبانی ایدئولوژیک انقلاب اسلامی، تلفیقی از شعارهای جریان روشنفکری دهه‌ی ۴۰ بود که همچون آتش شله‌قلمکار در دیگ ولایت فقیه جوشید! همچنین معلوم می‌شود که چرا انقلاب بر محوریت شعار «نه غربی، نه شرقی، جمهوری اسلامی» پا گرفت!

در آن دوران رقابتی سخت میان بلوک غرب (آمریکا) و بلوک شرق (شوروی)

سیلاب اما خاک‌ریزهای مقاومت آنها را درهم شکست و به فراسوی نیزارهای دجله و فرات پرتاب‌شان کرد. هرگونه ایستادگی ماجراجویانه در حکم سیل‌بندی پوشالی بود که بر سرکشی و طغیان سیلاب می‌افزود. به جای مسدود کردن راه آن می‌بایست به لطایف‌الحیل به سوی شن‌زارها هدایت می‌شد تا در پهن‌دشت زندگی روزمره فروکش کرده و از تب و تاب بیفتد!

در دوران رفسنجانی، رویکردی در جهت سازندگی و بازسازی ویرانه‌های جنگ شکل گرفت. نسلی از مدیران و نخبگان تربیت شدند. در نتیجه تشکیلی از فن‌سالاران تحت عنوان «کارگزاران سازندگی» به‌وجود آمد که علی‌رغم آزمون و خطای بسیار، نقش مثبتی ایفا کردند. در دوران ۸ ساله‌ی خاتمی اما جریان اصلاح‌گرانه و قانون‌مدارانه‌ای در ساختار حاکمیت رخ نمود که برای اولین بار، انگیزه و موتور حرکتی آن از بدنه‌ی جامعه و اقشار میانی جوشیده بود. این پدیده درخور توجه بسیار است. پس از گذشت قریب ۲۰ سال، رویکردی به جانب خردگرایی و قانون‌مداری بروز کرد. برای اولین بار، حقوق مدنی و شهروندی محور مطالبات اجتماعی شد. طبقه‌ی متوسط و دگراندیشان فرصتی برای اظهار وجود و بازآفرینی یافتند.

نسلی از مدیران اصلاح طلب، هنرمندان و روزنامه‌نگاران عرض اندام کردند. زمینه توسعه بر مبنای برنامه‌ریزی، تخصص و شایسته‌سالاری فراهم شد. متأسفانه این جریان اصلاحی و سازنده به دلیل کارشکنی تمامیت خواهان درون حاکمیت و بی‌اعتمادی دگراندیشان بیرون از حاکمیت، کند شد و از حرکت بازماند.

اینکه چرا خاتمی نتوانست نقش خود را به طور کامل ایفا کند و اصلاحات را به مرحله بی‌بازگشت برساند، موضوع سخن ما نیست. بی‌شک ملاحظات جویی و عدم قاطعیت او با وجود ۲۰ میلیون رأی، قابل اغماض نیست. نکته مهمی که در اینجا حائز اهمیت است، این است که پدیده دوم خرداد ۱۳۷۶، جریانی مترقی و قائم به ذات بود. این جریان از بطن جامعه و عمدتاً از میان اقشار میانی و شهرنشین جوشیده بود. خاتمی از بالا و در اثر دسیسه کاست روحانیت، سکان‌دار این جنبش نشده بود. او مولود و دست‌پرورده جنبش اصلاحی بود — همانگونه که اینک موسوی و کروبی برآمده جنبش سبز هستند. جایگاه خاتمی را باید بر بستر شرایط آن دوره بررسی کرد و نه آن گونه که بسیاری نقش او را حاصل توطئه حکومتی می‌پندارند. بدون درک این موضوع قادر به فهم علل ظهور پدیده‌ی احمدی‌نژاد نیستیم. البته رأی چشمگیری که به خاتمی داده شد تا حدودی به خاطر مخالفت با مقام معظم رهبری و کاندید مورد حمایت او (ناطق نوری) بود. با این‌همه شعارهای اصلاح‌گرانه خاتمی چون «قانون‌مداری»، حقوق مدنی و شهروندی نقش تعیین‌کننده‌ای در جلب آراء عمومی داشت. انتخاب خاتمی اولین نشانه بیدارباش طبقه متوسط از خواب غفلت بود. اما این طبقه هنوز به توان خود واقف نشده بود. از این رو با دادن رأی به خاتمی به خانه رفت و گوشه انزوا گزید. از او مطالبه قاطعیت و عمل به وعده‌هایش نکرد.

شکست خاتمی در پیگیری مطالبات اصلاح‌گرایانه، موجب سرخوردگی و رویکرد به شعارهای کلی و عوامانه صدر انقلاب شد. اقشار تهیدست و خرده‌پا که با فروکش کردن تب انقلاب به حاشیه رانده شده بودند، یک بار دیگر طغیان کردند و دل در گرو وعده‌های عوامانه و شعارهای عدالت‌جویانه و ضداستکباری احمدی‌نژاد سپردند. یک بار دیگر امواج طوفنده سیلاب، پیش از آنکه در پهن‌دشت شن‌زارها ته‌نشین شوند، خروشدند. احمدی‌نژاد با شعار «مهرورزی» که جنبه فراطبقاتی داشت وارد میدان شد. اما در عمل با تکیه بر شکاف طبقاتی کوشید از انگیزه برابرجویی توده‌های محروم به نفع اقتدار و محبوبیت خود بهره‌برداری کند. او برآستی «مردی از جنس مردم» است و وعده مجد و کرامت عوامانه به آنها می‌دهد. احمدی‌نژاد پدیده‌ای برآمده از بغض فروخورده اقشار تحتانی و محروم است. خطری که از جانب او متوجه جامعه است، این نیست که نقشی مزورانه بازی می‌کند. او به آنچه می‌گوید، ایمان دارد. ایمان او باورهای مال‌بخولیایی (پارانویایی) هستند. او خواب‌نما شده که‌هاله‌ی نورانی گرد سر دارد و برگزیده امام غایب (مهدی موعود) است. از این رو موازین و قوانین متعارف بازی را بر نمی‌تابد. از باج‌خواهی،

ماجراجویی و غوغاسالاری ابایی ندارد. به جای آنکه موجبات رشد و رفاه اقشار فرودست را از طریق ترمیم شکاف طبقاتی فراهم سازد، در پی آن است که با تنگنا قرار دادن طبقه متوسط و اقشار میان‌حال، موجب خشنودی و جلب نظر اقشار تهی‌دست شود. حال آنکه دولت‌های رفاه می‌کوشند با پر کردن فاصله طبقاتی، موجبات گسترش دامنه طبقه متوسط را فراهم سازند. تضعیف طبقه متوسط موجب عزت اقشار فرودست نمی‌شود. البته در شعار، وعده‌ی مبارزه با فساد و کوتاه کردن دست رانت‌خواران و آقازاده‌ها از بیت‌المال را می‌دهد. اما در عمل خود عامل قانون‌گریزی و سوءاستفاده باندهای نوکیسه است. در دوره اول صدارت او خط فقر دامن گسترتر، میزان اشتغال کمتر و درصد بیکاری بیشتر شده است. احمدی‌نژاد وعده عدالت و بهروزی به اقشار آسیب‌پذیر می‌دهد، در عمل اما طرح و برنامه‌ای مبتنی بر ترمیم شکاف طبقاتی ندارد. او از شکاف و ناهمگونی ساختار طبقاتی به سود محبوبیت خود بهره‌برداری می‌کند. با تحریک احساسات عوام و دامن زدن به تنش‌های داخلی و برون مرزی؛ ژست‌های غرب‌ستیزانه و ماجراجویی هسته‌ای در پی اغواگری و تبدیل کردن توده‌های متوهم به گوشت دم توپ است.

نقش احمدی‌نژاد به لحاظ تاریخی، مشابهت‌هایی با ناپلئون بناپارت دارد. ناپلئون به اعتبار جسارت و بهره‌گیری از شرایط هرج و مرج و سرخوردگی طبقات محروم از انقلاب فرانسه، توانست از پلکان قدرت سیاسی بالا رود. ناپلئون از جریان پوپولیستی در جهت کشورگشایی و تصرفات بهره‌برداری کرد. او نیروی عظیم توده‌های میلیونی را به فراسوی مرزهای فرانسه کشانید و نهایتاً بر شانه‌ی بینوایانی که پیشتر خواهان برابری و آزادی بودند، تمامی مظاهر انقلاب فرانسه را ضایع کرد و تاج امپراطوری بر سر نهاد.

احمدی‌نژاد در دوره‌ی اول ریاست جمهوری، خود را دولت مهر و مهرورزی نامید. کوشید در مرز میان طبقات با طرح بلندپروازی هسته‌ای و وعده‌ی مجد و کرامت ملی، محبوبیتی عوامانه کسب کند. او با اقدامات نمایشی چون سفرهای استانی، مبارزه با حلقه‌های فساد و اشرافی‌گری، طرح مسکن مهر، صندوق رضا و سهام عدالت، توده‌های سرخورده از انقلاب را جذب کرد. همچنین با لغو یک جانبه تعلیق غنی‌سازی اورانیوم، محو اسرائیل از نقشه‌ی جغرافیا، انکار قطعنامه‌های تحریم شورای امنیت و دستگیری ملوانان انگلیسی (بهار ۸۶) خود را پرچم‌دار ستیزه‌جویی با هژمونی غرب و رهبر بلامنازع جهان اسلام قلمداد کرد. او برای درهم شکستن مقاومت نیروهای اصلاح طلب و دمکرات، فعالین حقوق مدنی را به انقلاب مخملین (نرم) متهم ساخت. دستگیری کسانی چون هاله اسفندیاری و کیان تاج‌بخش آغازگر سرکوب روزنامه‌نگاران و بازداشت مخالفین بود. اما در آغاز دوره‌ی دوم ریاست جمهوری قافیه را به جنبش سبز باخت. دیگر حنایش رنگی نداشت. مجبور شد قداره را از رو ببندد! سخن از مهر و مهرورزی را کنار گذاشت. رسالت فراطبقاتی و منجی‌وار او نقش بر آب شد. باورهای نابارورش او را به قهرمانی مرده و عنصری سوخته بدل ساخت. تراژدی احمدی‌نژاد بسی رقت‌آمیزتر از ناپلئون است. ناپلئون رؤیای فرانسویانی که جویای منزلت انسانی بودند به گستره‌ی آفریقا، آسیا و آمریکا کشانید و نهایتاً در باتلاق‌های «واترلو» دفن کرد. احمدی‌نژاد هنوز جبهه یا قلعه‌ی افتخاری فتح نکرده، طومارش در هم پیچید! پیش از آنکه قدرت‌های بزرگ به بازیش گیرند، مشروعیت خود را از دست داد. بلندپروازی بیمارگونه‌اش را نه در سطح مدیریت جهانی که علیه مردم خود به کار گرفت. کسی که حزب‌الله و لشکر صاحب زمان را آلت دست سرکوب مردم خود کند، کارش تمام است. دولت او دیگر دولت وهم توده‌های رؤیازده نیست. ستاره‌ی اقبال او از آسمان ناجیان مهر به قعر دره‌ی ذلت سقوط کرده است. غلیانی که سیلاب انقلاب اسلامی را برپا داشته بود، اینک آخرین سخت جانی خود را در خاک‌ریزهای دفاعی جنبش سبز از دست می‌دهد. پیش از این، جامعه ایرانی در مظان یورش سیلاب‌های ویرانگر بیرونی چون اسکندر، مغول و اعراب واقع شده بود، اما این بار درگیر آماج سیلابی شد که از درون منشأ گرفته است. عوارض تخریبی این سیلاب به فراسوی مرزها کشیده نشد. هزینه‌ی گزاف رام کردن آن را خود ایرانیان پرداختند. این مصیبت را

جنبش سبز پدیده‌ای نویدبخش در عرصه‌ی مبارزات دموکراتیک یک‌صد سال گذشته جامعه‌ی ایرانی است. تا همین جای کار دست‌آوردهای شگرفی داشته است. مهمترین آنها به قرار ذیل هستند: تلفیق دموکراسی‌خواهی با ایدئولوژی‌گرایی ناممکن است. موازین دموکراسی با ضوابط عقیدتی (مذهبی و غیرمذهبی) سازگاری ندارد. مسیر پیشرفت و توسعه‌ی پایدار از طریق اصلاح و تغییر تدریجی و به شیوه مسالمت‌جویانه و نه انقلابی هموار می‌شود. تغییر و تحول انقلابی از آنجا که خشونت‌آمیز است، معمولاً به انحراف و ماجراجویی کشیده می‌شود.

شرکت در انتخابات ۲ و ۲۲ خرداد اقدامی هوشیارانه و سنجیده در راستای مهار پوپولیسم بود. این ایراد مخالفین که حاکمیت از شرکت در انتخابات به نفع مشروعیت خود، بهره‌برداری تبلیغی می‌کند، بی‌مورد است. نکته مهم در مورد استفاده از حق رأی، درگیر شدن مردم در عرصه‌ی سیاست و مطالبات اجتماعی است. این موضوع از نظر خودآگاهی طبقه متوسط و طرح مطالبات مدنی و حقوق شهروندی حائز اهمیت است. اینکه گفته می‌شد همه چیز از پیش تعیین شده و رأی ما نقشی ندارد، ادعایی ناصحیح است. همچنین این ادعا که تحت ولایت فقیه و نظارت استصوابی شورای نگهبان، امکان و تأثیرگذاری در چارچوب قانون اساسی وجود ندارد، سخن باطلی است. جنبش سبز نشان داد که دامنه مبارزات مدنی محدود شدنی نیست و در همه حال و در چارچوب عقب مانده‌ترین قوانین، امکان‌پذیر است.

جنبش سبز ثابت کرد که تئوری توطئه، نظریه‌ای مخدوش و باطل است. این دیدگاه که همه چیز از پیش در غالب یک سناریوی دقیق و حساب‌شده طراحی شده، ناشی از فعل‌پذیری و انفعال است. جنبش سبز، شائبه‌ی توطئه و دست‌های پنهان در تعیین سرنوشت جامعه را که نتیجه‌ای جز یأس و ناامیدی ندارد، به زیر سؤال برد.

جنبش سبز نشان داد که اختلافات درون حاکمیت جدی است. بسیاری از مخالفین نظام ادعا می‌کردند که مناقشات درون حاکمیت، خیمه‌شب‌بازی و ساختگی است و برای گرم کردن تنور انتخابات به نمایش درمی‌آید.

جنبش سبز در ادامه راهش باید تدابیری بیاندیشد تا با کمترین هزینه، سخت‌جانی یک دولت استثنایی و غیرمتعارف را که از ناهنجاری‌های دیرینه‌ی اجتماعی مایه می‌گیرد، خنثی سازد. تندروی و افراطی‌گری در شرایط کنونی موجب واکنش سبعانه جریان خطرناک و لجام‌گسیخته‌ای می‌شود که در موضع استیصال و ضعف قرار دارد. نباید مقابله‌جویانه به او حمله برد. در این صورت قادر به جذب حامیان و طرفدارانش نخواهیم بود. باید با دادن حاشیه‌ی امن و فضای گفتگو به آنان، زیر پای سردمداران را خالی کرد. اینک در آخرین مرحله ریزش و فروکش کردن سیلاب، باید اندکی خویش‌نهادی و صبوری بیشتر را تاب آورد. توده متوهمی که هنوز خواب زده‌اند، از خود ما هستند. «از ماست که بر ماست!» باید از خواب بیدارشان کرد. باید آنانی را که رویای عدالت و رفاه را وعده‌ای آسمانی می‌دانند، آگاه کرد که دست منجی عالم، نه بر شانه‌ی احمدی‌نژاد که از آستین جنبش سبز برون آمده است. آینده‌ای که به دست جوانان هوشمند این مرز و بوم رقم می‌خورد، نویدبخش است.

سازمان‌های سیاسی، نخبگان یا روشنفکران مهار نکردند. این مهم توسط قهرمانان بی‌ادعایی که فرزندان این مرز و بوم هستند، انجام پذیرفت. آنان ثابت کردند که این ملت رنج‌دیده و خسته‌جان، هنوز زنده است!

باری پدیده احمدی‌نژاد حاصل آخرین عرض اندام و سرکشی اقشار د کلاسه برای اظهار وجود است. چالشی که در جریان انتخابات ۲۲ خرداد ۸۸ بروز کرد، بازتاب نبرد سنت با مدرنیته، تقابل اقشار محروم و تحتانی با طبقه متوسط، رقابت جویی عوام در برابر خواص، صف‌آرایی روستاییان در برابر شهرنشینان، پایین‌شهریان مقابل بالاشهریان، اسلام‌گرایی در مقابل دموکراسی‌خواهی، تقابل سکولارسیسم و لائیتیس به با تعصب و دین محوری، قانون‌مداری و خردگرایی با ماجراجویی و اراده‌گرایی، شایسته‌سالاری در برابر عوام‌زدگی، تعامل و تسامح در برابر تمامیت‌خواهی و خشونت، مدنیت و حقوق شهروندی در تقابل با ولایت محوری است.

با شناخت ماهیت غیرمتعارف دولت احمدی‌نژاد می‌بایست تدابیر ویژه‌ای برای مقابله با آن لحاظ شود. مهمترین مواردی که در این راستا حائز اهمیت هستند از این قرارند: گذشت زمان به سود جنبش سبز است. جنبش اعتراضی و مدنی اقشار میانی در تهران و شهرهای بزرگ تا هنگامی که به عمق جامعه و نیروهای کارگزار و مؤلد سرایت نکند، پیروز نخواهد شد. با استعفای مدیران، اعتصاب و پیوستن صفوف کارگران، کارمندان، بازاریان و اقوام و اصناف، مقاومت و سخت‌جانی این رژیم درهم می‌شکند. وضعیت نابسامان اقتصادی در اثر بی‌کفایتی و سوءمدیریت دولت، روبه‌وخامت بیشتر است. بزودی شاهد اعتراضات صنفی کارگران و کارمندان خواهیم بود. خوشبختانه در عرصه‌ی بین‌المللی نیز رژیم در موضع انفراد و انزوا قرار دارد. این رژیم از داخل و از خارج تحت فشار است. آثار شکاف و انفکاک در ارکان حاکمیت مشهود است.

شیوه مبارزه مسالمت‌آمیز و عدم کاربرد خشونت، مهمترین ابزار رویارویی است. به هیچ وجه نباید در دام تندروی و افراطی‌گری گرفتار شد. در حال حاضر عکس‌العمل‌های تندجویانه و طرح شعار براندازی، آب به آسیاب قدرت‌مدارانی می‌ریزد که در موضع ضعف، مستعد توسل به قوای قهریه و سرکوب هستند. در جنبش سبز هر معترض یک رهبر و هر رهبر یک معترض آشتی‌جو و آگاهی‌بخش است. باید پذیرفت که این رژیم هنوز متکی به پایه‌های توده‌ای است. باید قلب و ذهن توده‌های مردمی را با برخورد سنجیده و طرح خواسته‌های عام‌المنفعه، تحت تأثیر قرار داد. این توده‌ی عوام، خودی و ایرانی هستند؛ چاره‌ای جز صبوری و پرداخت هزینه برای جلب نظر آنها نیست. ریزش توهم آنها قریب‌الوقوع است. نباید با اقدامات عجولانه و تحریک‌آمیز، موجبات سرسختی و مخالفت جویی آنها را فراهم ساخت. هر چه زمان کش‌دارتر و طولانی‌تر شود، جنبش سبز پخته‌تر و دامن گسترده‌تر می‌شود. جنبش سبز متکی به نیروی آگاهی و حقوق شهروندی و مدنی است. از این رو برگشت‌ناپذیر و شکست‌ناپذیر است.

این جنبش در دوم خرداد ۷۶ با انتخاب خاتمی از صحنه مبارزه سیاسی کنار کشید. خیلی زود امیدش را به خاتمی از دست داد و مطالباتش از او عبور کرد. این بار اما موجودیت قوام یافته‌تری دارد. در نتیجه با خوداتکایی و اعتماد به نفس بیشتری پا به عرصه اظهار وجود گذاشته است. پس از رأی‌گیری و آشکار شدن تقلب به خانه نرفت؛ به حاشیه امن، پناه نبرد. خوانش رأی خود را مطالبه کرد: «رأی من کو!»، «رأی ما را پس بده!» و آگاه به نقش تاریخی خود، مصمم است حضورش را در صحنه تا ملحق شدن اکثریت خاموش حفظ کند. از این رو موسوی، کروبی و خاتمی را به دنبال خود می‌کشد. جنبش سبز طبقات میانی باید با اتخاذ شیوه‌های کُردار و مریز، اهداف و خواسته‌هایش را به میان لایه‌های متوهم، رسوخ دهد. باید به طبقات محروم بفهماند که خواهان بهروزی و اعتلای سطح زندگی همگانی است. «نترسید، نترسید، ما همه با هم هستیم!» طبقه متوسط با حضور مقتدرانه خود در صحنه به آنانی که هنوز در خواب‌اند و یا خود را به خواب می‌زنند، نهیب بیدارباش می‌دهد. این جنبش درد مشترک همه اقشار و طبقات جامعه ایرانی را فریاد می‌کند: «من درد مشترکم، مرا فریاد کن!»



Alefbâye Parsi

الفبای پارسی

ژاله دفتریان (پاریس)

گروهی از هم‌میهنان را باور بر این است که همه‌ی گرفتاری‌های آموزش زبان پارسی زیر سر دبیره‌ی آن است و برای از میان بردن دشواری‌های بیشمار آن می‌باید آن را دگرگون کرده و از این پس با الفبای لاتین بنویسیم. در دنیای آزاد امروز این هم می‌تواند برای خودش دیدگاهی باشد. ولی بیابیم و بدون یکسونگری به بررسی این کار بپردازیم و خوبی‌ها و بدی‌هایش را در دو کفه‌ی ترازو بگذاریم و باهم بسنجیم و آتی را برگزینیم که برایمان آسیب کمتری دارد.

ما می‌بینیم که اروپایی و امریکایی دبیره‌ی خود را دارد، عرب دبیره‌ی خود را دارد، چینی دبیره‌ی خود را دارد، ژاپنی دبیره‌ی خود را دارد، اسرائیلی دبیره‌ی خود را دارد. بی‌گفتگو هر یک از این دبیره‌ها دشواری‌هایی هم دارند که هیچ از آن نمی‌نالند و خودشان در پی چاره‌سازی آن هستند. ولی در این میان هنگامی که به می‌آیانی می‌رسد، دشواری‌ها دو سد (صد) چندان می‌شوند و به گونه‌ای درمی‌آیند که باید همه چیز را از بیخ و بُن برکنند و «طرحی نو» برانداخت!

نیازی به یادآوری نیست که از سدها سال پیش همه‌ی نوشته‌های ما با این دبیره نوشته شده‌اند و شمار بی‌شمار نَسک‌ها (کتاب‌ها) و سروده‌هایی که با این دبیره نوشته شده‌اند در اندیشه نمی‌گنجد. می‌گویند برای اینکه کار آموزش آن آسان شود، باید به دگرگونی آن دست زد. آری من هم در این زمینه که باید کاری کنیم با شما هم آوا و هم آهنگ هستم، ولی می‌پرسم از چه راهی و به چه بهایی؟

ما اینکار بزرگ و سترگ را نباید سراسری گرفته و تنها به این بهانه که کار یادگیری را کمی آسان کنیم، هر پیشنهادی را بدون بررسی و پژوهش‌های شایسته و بایسته بپذیریم. آری می‌باید برای این دشواری راه چاره‌ای یافت، ولی این راه چاره نباید بآنگونه باشد که هر آنچه را که داشته‌ایم و داریم از میان ببرد و بزند و از ریشه هر آنچه هست را خشک کند.

ما اگر الفبای لاتین را برگزینیم از گذشته‌مان، از ادبیات‌مان، از سروده‌های‌مان، از فرهنگ‌مان بریده خواهیم شد. هر کس، این را دوست داشته یا دوست نداشته باشد، باید بپذیرد که با برگزیدن الفبای لاتین چنین خواهد شد.

بجای برگزیدن الفبای لاتین آیا بهتر نیست، این اندیشه را بپروانیم که باید به دنبال یافتن راه و روشی باشیم تا بتوانیم همین دبیره را نگهداشته ولی ساده‌تر و آسان‌ترش کنیم؟ که تازه همین خود، «کاری است کارستان» و کار من و شما و چندتن ایرانی که دل در گرو فرهنگ و زبان و دبیره‌ی آن سرزمین داریم، نیست.

این کار، کار گروهی است کارآزموده، زبان‌شناس، آگاه به بسیاری نکته‌های باریک‌تر از مو. تازه آن هم نه با فرمانروایانی مانند اینان که بیگانه‌تر از هر بیگانه‌ای می‌باشند و تشبه به دست گرفته و به ریشه‌ی هر آنچه که رنگ و بوی ایرانی دارد می‌زنند. این کار نیاز

به داشتن دولتی مردمی دارد که پشتیبان این برنامه باشد و هزینه‌ی سنگین انجام آن را بپردازد.

گفتم که در کشورهای دیگر نیز در کار آموزش و نگارش با دبیره‌هایشان دشواری‌هایی دارند.

چینی‌ها دشواری‌های بی‌شماری در کار نوشتن داشتند. آنها توانستند الفبای خود را که شمار آن به چندین سد (صد) می‌رسید را درست کرده و تاجایی پیش بروند که با فن‌آوری (تکنولوژی) امروز نیز هم‌آهنگش کنند. آنان یک دم هم به این نیاندیشیدند که دبیره‌ی خود را دگرگون و لاتین کنند.

در کشور اسرائیل زبان «عبری»، که تا شست (شصت) سال پیش، زبانی بود مرده و جز شمار انگشت شماری از مردان دینی کسی آن را نمی‌دانست، در درازای کمتر از یک چهارم سده (ربع قرن) از زیر خروارها گردوخاک زمانه بیرونش کشیده و به آن سروسامان داده و به گونه‌ی زبانی زنده درش آوردند که امروز یکی از زبان‌های زنده‌ی جهان بشمار می‌رود. سرمدارانی که در شست و اندی سال پیش سرزمین اسرائیل را برپا ساختند، یک دم به این نیاندیشیدند که الفبای لاتین را برای نگارش زبان عبری به کار گیرند و از دشواری‌هایی که در این راه داشتند نهراسیدند. دست‌آورد آن را امروز همه بخوبی می‌بینیم.

ژاپنی‌ها نیز دبیره‌شان دست کمی از دبیره‌های یاد شده نداشته است، ولی با خرد و پشتکاری که از خود نشان دادند بسیاری از دشواری‌های آن را از پیش پایشان برداشتند و با زمانه و فن‌آوری‌های امروزی هم‌آهنگش کردند. آنان نیز هرگز و هرگز این اندیشه را به خود راه ندادند که دبیره‌ی خود را دگرگون و لاتینی کنند.

این‌ها که گفتم مثنی نمونه از خروار بود که در کشورهای دیگر چگونه با دشواری‌ها برخورد می‌کنند. ولی هنگامی که به ما ایرانیان می‌رسد گاهی از دشواری، برای‌مان می‌شود کوهی که نمی‌توان آن را از جا کند، پس آن را به دور می‌اندازیم و دگرگونش می‌کنیم، بدون اینکه به پیامدهای بنیادافکن آن بیاندیشیم.

من خود یکی از کسانی هستم که باور دارم می‌باید با زمانه پیش رفت و به هیچ روی با نوآوری‌ها سراسر سازگاری ندارم. ولی این را نیز باور دارم که نوآوری‌ها نباید به بنیاد و ریشه آسیب برسانند. این درست است که

ما با داشتن «ص، س و ث»، «سه آوای «س» و «ت و ط»، «دو آوای «ت» و... در کار آموختن زبان با دشواری‌های بسیاری روبرو می‌شویم، ولی به همانگونه که بسیاری از پارسی‌گویان و پارسی‌نویسان پیشنهاد کرده‌اند اگر آن هشت وات «ث، ح، ص، ض، ط، ظ، ع، ق» را به کناری بگذاریم و واژه‌های پارسی سره، که فراوان هم داریم را به کار ببریم، چیزی میان پنجاه تا شست درسد (شصت در صد) سختی آموزش زبان‌مان را از میان برخواهیم داشت. ما اگر بجای «ضعف» از آغاز بگوییم و بنویسیم «ناتوانی»، با یک تیر دو نشان زده‌ایم، هم واژه‌های پارسی را به کار گرفته و جا انداخته‌ایم و هم گریبان دبیره‌مان را از دست «ض و ع» درآورده و آسوده‌اش کرده‌ایم، بجای «سؤال» بنویس و بخوان «پرسش»، بجای «علاقه» بنویسیم و بخوانیم «دلبستگی»، بجای «عظیم» یاد بدهیم «بزرگ»، بجای «عجله» بنویسیم و بیاموزانیم «شتاب» و...

بدینگونه بیابیم برتری را (بجای ارجحیت بگو برتری) به واژه‌های پارسی بدهیم و کاری به کار دبیره‌مان نداشته باشیم، بی‌گفتگو گفته خواهد شد که چون دبیره‌ی ما آوا ندارد کار خواندن آن دشوار است. باید بگوییم که این سخن به هیچ روی درست نیست زیرا ما نشانه‌های آواها «زیر، زبر و پیش» را داریم که با گذاردن هر یک از آنها بر روی هر واٹی (حرفی) آوای آن وات را می‌شناسانیم. برای نمونه: بُرد، بَرَد، (و اگر بخواهیم واژه انگلیسی «برد» در چم «نان» را بنویسیم) با گذاردن «زیر» و «زبر» نشان داده می‌شود که واژه‌ی نوشته شده را چگونه باید خواند. و این روش باغچه‌بان است که ما آموزگاران سال‌های نخست دبستان به دانش‌آموزان با این روش خواندن و نوشتن را می‌آموختیم و با هیچ دشواری هم روبرو نبودیم. سختی کار نوشتن از آن زمان آغاز می‌شد که دانش آموز ناچار بود واژه‌های تازی را هم یاد بگیرد، بنویسد و بخواند.

برای از میان بردن دشواری آواها نیز، بهتر آن است که نشانه‌ی آواها (زیر و زبر و پیش) را بر روی وات‌ها (حروف) بگذاریم و این کار را به ویژه برای واژه‌های ناآشنا و نام‌های بیگانه سد در سد انجام دهیم.

باید بگوییم که این کار ویژه‌ی زبان پارسی نیست. در زبان فرانسه چندین گونه «آکسان» دارند آواها بر روی وات‌ها گذارده نشوند، خواندن آن وات با آوای درست با دشواری برخورد می‌کند. ما هم با راه چاره‌ای به این سادگی می‌توانیم خواندن را برای خواننده آسان کنیم.

من بی‌آنکه زبان‌شناس باشم و یا ویژگی (تخصص) در کار شناخت دبیره‌ها داشته باشم، این راه چاره‌های کارساز را پیشنهاد می‌کنم. ولی می‌دانم که باز هم ناسامانی‌هایی هست که می‌باید درباره‌ی آنها نیز بررسی و پژوهش‌هایی بشود و راه چاره‌ی آنها نیز پیدا و شناسانیده شوند.

اولین روز دبستان، بازگرد

اولین روز دبستان، بازگرد
باز گرد ای خاطرات کودکی
کودکی‌ها، شاد و خندان باز گرد
بر سوار اسب‌های چوبکی
خاطرات کودکی زیبا ترند
درس‌های سال اول ساده بود
یاد گاران کهن ما نا ترند
آب را بابا به سارا داده بود
روبه مکار و دزد و چاپلوس
سفره پر از بوی نان گندم است
روز پندآموز روباه و خروس
روز مهمانی کوکب خانم است
کاکلی گنجشکی باهوش بود
با وجود سوز و سرمای شدید
تا درون نیمکت جا می‌شدیم
پاک کن‌هایی ز پاکی داشتیم
کیفمان چفتی به رنگ زرد داشت
گرمی دستان مان از آه بود
مانده در گوشه صدایی چون تگرگ
همکلاسی‌های من یادم کنید
همکلاسی‌های درد و رنج و کار
بچه‌های دکه سبک‌ساز سرد
کاش هرگز زنگ تفریحی نبود
کاش می‌شد باز کوچک می‌شدیم
یاد آن آموزگار ساده‌پوش
ای معلم نام و هم‌یادت به خیر
ای دبستانی‌ترین احساس من
بازگرد این مشق‌ها را خط بزن

برگ جریحه‌بدحجابی

در زبان شیرین پارسی زبانزدی هست که می‌گوید: «آدم زیر ابروی او را بردارم، زدم چشمش را هم کور کردم». ما نباید کاری کنیم که از گذشته مان، به هرگونه‌ای که می‌خواهد باشد، بریده شده و با آن بیگانه شویم.

به همانگونه که بارها و بارها گفته‌ام، باز هم می‌گویم که ما نباید دبیره‌مان را دگرگون کنیم. ولی، اگر روزی، روزگاری که سرزمین سروسامان گرفت و به دست دوستدارانش افتاد و با بررسی‌های ژرف، سرانجام بر آن شدند که دبیره را دگرگون کنند، چرا آن را از دامان یک بیگانه درآورده و به دامان بیگانه‌ی دیگری بپایندازیمش. ما خود دبیره‌ی اوستایی یا دین دبیره را داریم که رساترین (کامل‌ترین) دبیره در جهان می‌باشد. تا جایی که می‌شود با این دبیره چه چه بلبل، شرشر آب را نوشت و خواند. ما چرا آنچه را که خود داریم ز بیگانه تمنا کنیم. می‌گویند کشورهای دیگر مانند ترکیه این کار را کرده‌اند و این روزها با الفبای لاتین می‌نویسند. پاسخ من این است که آنان دبیره‌ی رسا از خود نداشتند، ولی ما دین دبیره را داریم که نسک‌های بسیاری نیز از گذشته‌های دورمان با آن نوشته شده و زرتشتیان به سادگی آن را می‌شناسند، آن را می‌خوانند و به آن می‌نویسند.

هستند کسانی که می‌گویند با برگزیدن الفبای لاتین خواندن و یادگرفتن زبان مان را برای اروپاییان و امریکاییان آسان‌تر می‌کنیم. من می‌گویم اگر یک اروپایی یا یک امریکایی ایران و زبان و ادبیات و فرهنگ آن را دوست می‌دارد، کمی به خودرنجه (زحمت) بدهد و آن را یاد بگیرد. زبانزدی داریم که می‌گوید: «هر که فراشمرغ (طاووس) خواهد، جور هندوستان کشد». چرا من ایرانی دبیره‌ام، که همه‌ی فرهنگ و ادبیاتم با آن پیوند ناگسستنی دارد، را باید دگرگون کنم. تازه درس دبگانی که می‌خواهند زبان ما را بیاموزند چه اندازه است. چرا اینان برای یادگرفتن زبان چینی که بسیار زبان سختی هم هست، کوچک‌ترین دودلی به خود راه نمی‌دهند و از سختی آن نمی‌نالند؟

در این زمینه گفتنی بسیار است. و این سخن امروز هم نیست. در زمان رژیم پادشاهی محمدرضا شاه آریامهر هم این پیشنهاد به میان کشیده شد و چون با بررسی‌هایی که انجام یافت، دریافتند دشواری‌های بسیاری برای مان پدید می‌آورد، کم کم آن را به کناری گذاشتند. ما امروز با این همه بدبختی و گرفتاری و چند دستگی و نداشتن فرمانروایانی دلسوز بهتر آن می‌باشد از اینگونه دگرگونی‌ها که سودی برایمان ندارد که هیچ، زبان بار هم هست، چشم ببوشیم و همه‌ی تلاش و کوشش مان را بر سر آن بگذاریم که آنچه را که داریم چهار دست و پایی بچسبیم و از دست‌شان ندهیم. نمی‌خواهد دنبال نوآوری باشیم. به گفته‌ای: «بهتر آن است زین اسب را بچسبیم، اسب سواری پیش کشمان».

ایزد مهر یار ایران باد!



تصویر کعبه زرتشت را با مقاله‌ای بی‌امضاء فاقد واقعیت در کامپیوتر دیدم. تصمیم گرفتم در فصل‌نامه «میراث ایران» بنویسم. هنوز قلم به دست نگرفته بودم که دیدم مطلب مورد بحث در فصل‌نامه «میراث ایران» نقل شده است. آزاداندیشی مدیر فصل‌نامه موجب انتشار سراسر مطلب شده تا مگر خواننده‌ای این سیاهکاری را پاسخی دهد. نویسنده ناشناس در آغاز مطلب به سه مطلب توجه دارند: ۱. نوشته‌های ایشان از کتاب‌های زرتشتی است. ۲. زرتشت در کعبه زرتشت نیایش می‌کرده است. ۳. اعراب واژه «کعبه» را از پارسی پهلوی گرفته‌اند!

پاسخ‌ها:

۱. نام این کتاب‌های زرتشتی و مأخذی که چندبار یاد کرده‌اید، چیست و در کدام کتاب و چه صفحه‌ای چنین نوشته است؟

۲. جایی که ناآگاهان و رهگذران بعد از اسلام «کعبه زرتشت» نامیده‌اند، در زمان زرتشت وجود نداشته، بلکه ساختمان آن از زمان داریوش کبیر آغاز شده و احتمالاً وسیله جانشینانش تکمیل شده است. داریوش در سال ۵۲۲ پیش از میلاد بر تخت سلطنت نشست و در سال ۴۸۶ درگذشت. زمان زرتشت را شاگردان افلاتون مانند ارسطو، پنج‌هزار سال بعد از جنگ «تروا» دانسته‌اند و قدیم‌ترین مورخ یونان «کسانتوس»^۱ زندگی زرتشت را ۱۰۸۰ سال پیش از میلاد ثبت کرده است. اگر نزدیک‌ترین زمان زرتشت را یعنی ۱۰۸۰ سال ق.م. در نظر بگیریم، کعبه زرتشت ۵۵۰ سال پیش از زمان زرتشت بنا شده و عصر زرتشت صحرای مرو دشت خالی از بنا و حتی خانه روستایی بوده است. زرتشت هم طبق تحقیق دقیق از بلخ، یعنی نزدیک «آمودریا» به طرف مغرب نیامده است و قتل زرتشت در همین شهر روی داد.

۳. ما پارسی پهلوی نداریم، بلکه زبان پهلوی داریم. زبان‌های ایرانیان تا عصر ساسانیان بدین شرح است. در سه هزار سال پیش از میلاد آریاها به زبان اوستایی سخن می‌گفته‌اند. پس از مهاجرت بتدریج تحول در زبان به وجود

آمده و مادها و هخامنشیان به پارسی باستان سخن می‌گفتند و کتیبه‌ها را با خط میخی می‌نوشتند. این خط را از چپ به راست می‌نوشتند و ۳۶ حرف دارد که مانند زبان‌های اروپایی هجا دارد. یعنی زیر، زبر و پیش در آن رعایت می‌شود.

با تسلط اسکندر و جانشینانش، طوایف ایرانی اشکانی بیگانگان را از ایران بیرون کردند و زبان‌شان «پهلوی اشکانی» بود و این خاندان ۵۷۶ سال سلطنت کرد. پس از اشکانیان که پارتیان هم نامیده می‌شدند، ساسانیان بر سر کار آمدند که زبان آنان پهلوی ساسانی بود. چون این خاندان از پارسی برخاستند، زبان پهلوی افراد آنان لهجه فارسی داشت.

کعبه واژه‌ای عربی است، یعنی جای بلند. چون کعبه در زمین بلندی در مکه قرار داشت آن را به همین نام خواندند. در زمان جد پنجم پیغمبر

نویسنده بفرمایند چگونه اعراب پیش از نوشیروان کلمه «کعبه» را از ایرانیان دزدیدند؟! این را هم بگویم اولین کسی که کعبه را جامه پوشانید ابوسعید ابوبکر حمیری بود که معاصر بهرام گور (۴۳۸-۴۲۰) بوده است.

نویسنده نامعلوم، دامنه پرت و پلا گفتن را گسترش می‌دهد و می‌گوید «در کتب زرتشتی آمده است که زرتشت در این رسدخانه! بود که محل شروع نوروز را محاسبه کرد. گفتیم که زمان زرتشت هنوز بنای مورد گفتگو ساخته نشده بود. اما نویسنده مزبور نام کعبه زرتشت را «رسدخانه» نامیده است. اگر به فرهنگ معین مراجعه کنند، می‌بینند «رسد» دو معنی دارد. یکی سهم مالیاتی و دیگری واحد نظامی شامل سه جوخه. رسیدیان هم مدتی به معنی پایه در شهربانی مانند ستوان و سروان بود که بعد متروک شد. تمام گفته‌های زرتشت در «گات‌ها» در دسترس است.

افسانه‌سازی درباره کعبه زرتشت

رحمت مهر از (کالیفرنیا)

چرا نویسنده به چنان مدرک معتبری رجوع نمی‌کند. در پاراگراف بعدی می‌گوید «براساس برآورد گاهنامه زرتشت هر ۷۰۰ سال یک بار نوروز از ایران شروع می‌شود، زیرا اولین اشعه آفتاب اول فروردین پس از ۷۰۰ سال بر ایران تابیده! در سال ۱۳۸۷ نوروز از پاریس و بروکسل شروع شد و در سال ۱۳۸۸ از تورنتو و نیویورک شروع شد و از سال آینده از محلی بین آلاسکا و هاوایی شروع می‌شود!» عقل سلیم قبول می‌کند پرتو آفتاب چند ساعت پیش از آنکه بر اروپا و آمریکا بتابد بر ایران می‌تابد.

مقاله نویس اظهار خوشوقتی می‌کند که «پژوهشگری!» در شیراز «تحقیقات فراوانی کرده و کشف خود را در کتابی چاپ کرده که موضوع آن نظام گاه‌شماری در «چارطاق‌ها» است.» مرید این «پژوهشگر» تفاوت بین کعبه زرتشت

و چارطاق‌ها را درک نمی‌کند. وی به نظر می‌رسد که نمی‌داند در ورودی کعبه زرتشت رو به مغرب است، لذا خورشید بر سنگ‌های پشت بنا می‌تابد. چارطاقی‌ها هم که چندتای آن در فارس دیده می‌شود، از بناهای اشکانیان است و هیچ دانشمندی تا کنون در آنها «نظام گاه‌شماری» ندیده و چنین ادعایی ابراز نشده است. باستان‌شناسان معتقدند که طاق‌ها برای مسافرانی است که در هوای گرم در آنجا که از چهار طرف باد می‌وزد، اقامت موقتانه‌ای بنمایند و رفع خستگی کنند. اگر فاصله آنها را هم ملاحظه کنید، این تعبیر درست درمی‌آید.

زمانی که اعراب و اهل تعصب ممکن بود «پارسه» را ویران کنند، ایرانیان نام مذهبی بر آن نهادند و کاخ را «تخت سلیمان» خواندند. همین امر برای آرامگاه کورش هم به کار برده شد و آنجا را «مشهد مادر سلیمان» نامیدند و در آن اوقات مرد حق نداشت وارد اطاق آرامگاه شود. زیرا مردان نامحرم بودند و حرام بود وارد آرامگاه مادر سلیمان شوند. این گونه نامگذاری در جاهای دیگر صورت گرفته است. مثلاً بنای «شیز» در نزدیکی آذربایجان هم چنین نامی داشت. بعد که احتمال ویران کردن صغه منتفی شد، مردم جمشید را که بزرگ‌ترین شاه ایران می‌دانستند گمان بردند کاخی به آن بزرگی را جمشید بنا کرده است و به همین حدس آن را تخت جمشید نامیدند و حال آنکه مورخان یونان آنجا را از همان قدیم «پرسه پولیس» می‌نامیدند. «پولیس» یعنی شهر و «پرسه» همان «پارسه» است که نام محل و پارس است.

کعبه زرتشت صورت دیگری داشت. تاریخ طبری در آغاز تصرف ایران، متن قراردادهای زیادی را در این باره ضبط کرده است. هنگامی که شهری حاضر می‌شد جنگ را ادامه ندهد، با فرمانده عرب قراردادی می‌بست که صلح را به شرطی ادامه می‌دهد که در دین آداب و رسوم، املاک و بناهای دینی در امان باشد. مردم آنجا نیز علاوه بر مالیات سالیانه هر سال مبلغی به نام «جزیه» می‌پرداختند. از این رو کعبه زرتشت و دو آتشکده

OtoLens

Featuring Voice iQ

Now Try OtoLens,
the 100% invisible hearing aid,
for yourself.



**30 DAY
MONEY-BACK GUARANTEE**

CALL
QUALITY HEARING AID CENTER
today to find out if the new
OtoLens is right for you.

(203) 775 8757

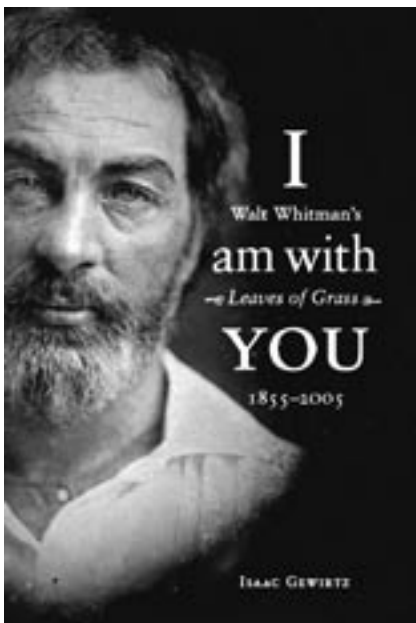
Quality Hearing Aid Center
304 Federal Rd., Ste. 114
Brookfield, CT 06804

که سدها نفر اطراف دو آتشکده بایستند و عبادت کنند. بنای کعبه زرتشت در نقش رستم و وسیله پادشاهان هخامنشی ساخته شده. بناکننده آن داریوش بزرگ بود که ممکن است تکمیل آن وسیله خشایارشا صورت گرفته باشد. فاصله کعبه زرتشت تا کوهی که آرامگاه پادشاهان هخامنشی است ۴۶ متر است. تعداد پادشاهان هخامنشی ۱۲ نفر بود که سه تن آنان در تخت جمشید آرامگاه دارند و آرامگاه ۹ پادشاه دیگر در نقش رستم است. کعبه زرتشت روبروی آرامگاه چهارمین پادشاه هخامنشی، داریوش دوم، قرار دارد.

مقاله نویس اضافه کرده اند «خوشبختانه بنای کعبه زرتشت با آنکه تقریباً سالم مانده، ولی شوربختانه در حاشیه گزند سد سیوند قرار دارد و باز هم شوربختانه جزو میراث جهانی سازمان ملل به ثبت نرسیده.» این ادعای درستی نیست. بنای مذکور جزو میراث جهانی سازمان ملل است. من از قلم بسیاری از افرادی که محل را ندیده اند، خوانده ام که سد سیوند تخت جمشید را ویران خواهد کرد! مقاله نویس هم می ترسد همین خطر ویرانی برای کعبه زرتشت هم وجود داشته باشد. سد سیوند تا کعبه زرتشت نزدیک هشتاد کیلومتر فاصله دارد. اگر پیش بینی کنیم که سد سیوند به آثار باستانی زیان وارد خواهد ساخت، موضوع آرامگاه کورش مطرح است نه تخت جمشید و کعبه زرتشت. پس از چند سال ممکن است تراکم آب در پشت سد به دهات نزدیک و آرامگاه خسارت وارد کند. زیرا سد حدود ده کیلومتری آرامگاه کورش قرار دارد. در سال گذشته هر چه علاقه مندان کوشیدند از تکمیل سد جلوگیری کنند وزیر کشاورزی پاسخ داد «من به وسعت کشاورزی فکر می کنم نه آثار باستانی!»

یک اطاق سنگی کم ظرفیت که با دری سنگی محکم بسته می شد چگونه ممکن بود آتش را زنده نگاه دارد. افزون بر این رسم بر این است که زرتشتیان گرد آتش در حضور «موبد» می ایستند و «واج» می گویند. اینان از خود نپرسیدند، چرا سنگ سفید یک تکه کف برج تمیز است. آثاری از آتش و یا اجاق در آنجا دیده نمی شود. همچنین سقف و دیوارها باید دود زده می شدند، در حالی که هیچ یک از این دلایل دیده نمی شود. در بالای کوه روبرو، کمی بالاتر از مجسمه یک عیلامی دو آتشکده یک پارچه سنگی در هوای آزاد وجود دارد. وسعت محل اجازه می دهد

۱. خسانتوس قدیم ترین مورخ یونانی نوشته است، زرتشت ۶۰۰ سال پس از لشکر کشی خشایارشا به یونان، یعنی ۱۰۸۰ سال پیش از میلاد زندگی می کرده است. گرچه کتاب خسانتوس امروز در اختیار ما نیست، اما چند مورخ دیگر از جمله نیکولایوس و دیویزیس مرتیوس اطلاعات ارزنده ای به ما می دهند. کتزیاس مورخ دیگر نیز زمان زرتشت را سال ۱۱۰۰ پیش از میلاد دانسته است. چند مورخ دیگر نیز کم و بیش نظر مشابهی داده اند.



و همانا که هیچ کشور،
ملت و شهری در این جهان
دیگر رهایی نیابد.

روایای اندر رويا داشتن

من در روایای اندر رويا،
شهری شکست ناپذیر
در مقابل هجوم همه زمین دیدم،
در روایم
آن شهرنوبینی بود مالا مال از دوستان،
و در آن هیچ کیفیتی والا تر از قوت عشق نبود،
عشقی که هدایت گر همه چیز و همه کس بود،
عشقی که در هر ساعت
در کردار مردمان آن شهر هویدا بود،
و در همه ی گفتار و نگاهشان.

پیروزمندان راستین

کشاورزان، مسافران و کارگران کهنسال
(با همه ی زمینگری و خمیدگی)،
ملوانان کهنسال بازگشته
از بسبار سفرهای مخاطره آمیز دریایی
و طوفان و کشتی های در هم شکسته،
سربازان بازگشته از میدان های جنگ،
توأم با شکست ها و مملو از زخم ها و خراش ها،
همان بس که اینان نجات یافتگانند
— بی تزلزل ماندگان زندگانی دراز!
و بر فراز تقلاها،
آزمایش ها و مبارزاتشان است که پدیدار شده اند
که همین به تنهایی،
آنها را پیروزمندانی راستین می سازد.

برای تو بانوی دموکراسی ایران

برگردان شعرهایی از والٹ ویتمن با امید استقرار دموکراسی در ایران

برگردان از حمید اکبری

یادداشت:

برگردان شعرهای زیر را به استاد، آقای دکتر هوشنگ کشاورز صدر، که مرد اندیشمند و خستگی ناپذیر راه دموکراسی برای ایران است، تقدیم می نمایم. دکتر کشاورز صدر چهره ی شناخته شده و متواضعی است که از نوجوانی با پیمودن راه مصدق در نیل به هدف استقرار آزادی و دموکراسی در ایرانی که بیش از جانش دوست می دارد، همواره اندیشیده و کوشیده است. او در کنار دانش وسیع اش در زمینه های گوناگون، بی شک از برجسته ترین دانشمندان جامعه روستایی ایران است و انقلاب مشروطه را نیز به دقت می شناسد.

اندیشه وری از ویژگی های ممتاز دکتر کشاورز صدر است. سخنی را نسنجیده نمی گوید و موارد و مشکل های جامعه ایران را با تأملی ژرف مورد شناسایی و بحث قرار می دهد. تمثیل کلامش در میان همه ی ایرانیان سرشناسی که دیده ام بی مانند است و بر جان و خرد شنونده می نشیند. در قضاوت درباره ی شخصیت های تاریخی و سیاسی هرگز جنبه ی اعتدال را کنار نمی گذارد و مانند استادش، غلامحسین صدیقی، شرط انصاف را پیشه ی خود کرده است. در رفتار و اخلاق، دموکرات منش و بزرگوار است و در دوستی اش بی همتا. در مورد وی می بایست بیش از این گفت و نوشت. در اینجا با ارج گذاری بر راهنمایی ها و بزرگواری هایش نسبت به شاگردان و یارانش، این امر را به آینده می سپارم.

والٹ ویتمن:

«والٹ ویتمن (۱۸۹۲-۱۸۱۹) شاعری است با صدایی اصیل برای دموکراسی در آمریکا. در پی سپری کردن دوران کودکی در بروکلین، او سال های بسیار را در مانهاتان و واشنگتن گذراند. در همان سال ها بود که ویتمن از نزدیک شاهد بازگشت سربازان از جبهه های جنگ داخلی آمریکا بود و در بیمارستان ها از زخمی ها مراقبت می کرد. انسانیت فراگیر ویتمن و عشق به زندگی شهری (به ویژه مانهاتان)، همدرد بودن با همه گونه مردمان و درک دوراندیشانه و به نوعی پیشگویانه اش از واقعیت «روایای آمریکایی»، از او شاعری ساخته است که مانند دوره ی جنگ داخلی، همچنان با روزگار امروز نیز مربوط است.»

این نوشته ی کوتاه درباره ی والٹ ویتمن و نیز برگردان های زیر از کتاب «من ترنم های آمریکا را می شنوم: شعرهای والٹ ویتمن برای دموکراسی، مانهاتان و آینده، چاپ نشر هنر شاعری انویل - نیویورک» برگرفته شده است.

برای تو [بانوی] دموکراسی [ایران]

به این سو بیا،
برایت قاره را گسست ناپذیر می سازم،
برایت پرشکوه ترین نژادی که تا کنون
خورشید بر آن تابیده است را خواهم ساخت،
برایت سرزمین هایی با جاذبه ایزدی می سازم،

تنیده با عشق یاران،
تنیده با عشق یاران به بلندای عمرشان.
برایت همراهانی تنومند
به سان درختان روییده
بر کنار همه رودخانه های آمریکا [و ایران]
و نیز در کرانه های دریاچه های پنجگانه
[و دریای خزر و خلیج فارس]
و در همه ی چمن زارها خواهم کاشت،
برایت شهرهایی جدایی ناپذیر
با دستانی بر گردن یکدیگر خواهم ساخت،
بوسیله عشق یاران،
با عشق مردانه یاران.

همه اینها برای توست از جانب من،
ای دموکراسی، برای خدمت به تو بانوی من!
برای تو،
برای توست که این آوازا را چهچه می زنم.

به کشورها

به همه ی کشورها و
یا هر یکی از آنها و یا هر شهری در آنها،
اطاعت کم بدار و مقاومت فزونی دار،
یکبار اطاعت بی چون و چرا،
و همانا برده ی کامل شدن،
یکبار برده ی کامل شدن،

عجایب نهفته در دل کوه باستانی «پردیس»

کوه باستانی «پردیس»، در حومه شهرستان «جم» از توابع عسلویه استان بوشهر و در نیمه راه بندر کنگان به فیروز آباد قرار دارد. نکات قابل توجهی درباره این کوه باستانی و عجیب وجود دارد، که به بررسی آنها خواهیم پرداخت. قله این کوه نزدیکترین نقطه زمین به خورشید است، زیرا بالاترین ارتفاع را در نزدیکی خط استوا دارد. مردم محلی معتقدند آتشکده واقع بر قله این کوه، محل تولد و غسل تعمید پدر جمشید جم است. لازم به ذکر است صعود به قله بسیار مشکل بوده و حدود ۱۰ ساعت طول می کشد و نیاز به وسایل کوهنوردی دارد.

از نکات منحصر بفرد این کوه، مغناطیس فوق العاده قوی آن است که شهرت جهانی دارد. اگر در فاصله ۵۰ تا ۱۰۰ متری کوه، در انتهای ترین نقطه آسفالت شده جاده، با ماشین توقف کنید و دستی آن را بخوابانید، ماشین بجای حرکت به پشت و در جهت سر پائینی، به نرمی به سمت کوه کشیده می شود. البته همین مغناطیس برای رانندگان ناآشنا به منطقه بسیار دردسر ساز بوده است و تاکنون تعداد زیادی خودرو، بی اختیار با کوه تصادف کرده اند.

پوشش گیاهی منطقه نوعی خار بیابانی گرمسیری و منحصر بفرد است، که خواص دارویی فراوان دارد و عسل آن در زمان کوتاهی پیش خرید چند کارخانه داروسازی بزرگ جهان می شود. یکی از ترکیبات اصلی داروی آرام بخش «آدویل» (Advil)، که از بهترین قرص های شناخته شده برای ناراحتی های اعصاب و دردهای میگرنی است، از همین عسل تهیه می شود.

منطقه جم دارای خرما و ویژه ای است که به «خرمای خصه» معروف است. از ویژگی های جالب این خرما، غرق شدن آن در شیره خود است؛ یک کاسه از این خرما، در طی سه ساعت پر از شیره می شود و شکل آن به اندازه یک آلبالو تغییر می یابد. از دیگر خواص دارویی این خرما، استفاده از آن برای ساخت قندهای رژیمی مخصوص بیماران دیابتی است، که برای کشورهای تولید کننده این نوع قند صادر می شود.

نکته جالب دیگر رویش درخت زیتون در دامنه شمالی کوه پردیس و در حد فاصل شهرستان جم تا روستاهای چاه و دره پلنگی است، که رویش چنین گیاهی در این آب و هوا، بسیار شگفت انگیز است. قدمت چاه و دره پلنگی به درستی مشخص نیست، ولی نشانه هایی از غارنشینی و وجود فسیل های بسیار قدیمی در منطقه دیده شده است.

از دیگر عجایب کوه پردیس، وجود چشمه بزرگی از آب خنک و فوق العاده سالم در درون کوه بوده، که این مسأله بسیار نادر است. زیرا در منطقه عسلویه مردم به شدت با مشکل کم آبی و وجود آب ناسالم مواجه هستند. مردم چاه و جم، کوه پردیس را فوق العاده مقدس و محترم می شمارند. زیرا به استناد علائم موجود در آتشکده این کوه، احتمال می رود این مکان، از اولین نقاطی باشد که نفت در آن سوزانده شده است.



من برای مدتی دراز جستجو می کردم

من مدتی دراز برای یافتن «مقصودها»

جستجو می کردم،

برای یافتن سرنخی که

گره معمای تاریخ گذشته را

برای خودم بازگشایی کنم

و نیز برای این نغمه ها

— و اکنون آن را یافته ام،

آن را در برگ های قصه های کتابخانه نیافته ام،

(قصه هایی که من نه قبول و نه رد می کنم،)

و آن را بیش از اسطوره ها

در همه جای دیگر می یابی،

آن را در حال حاضر می یابی،

بر روی زمین در همین امروز،

آن را در دموکراسی می یابی

— (هدف و منظور همه ی گذشته،)

در زندگانی یک مرد و یا یک زن

در همین امروز است

— آدم معمولی امروز،

در زبان ها، آداب و رسوم اجتماعی،

ادبیات و هنر است،

در نمایشگاه گسترده ای از

ساخته های دست بشر است:

کشتی ها، ماشین ها، سیاست،

آیین، پیشرفت های مدرن

و مبادله میان ملت ها،

همه برای روزگار مدرن،

برای مردمان معمولی امروز.

سفنانی زیبا از انیشتین

— هر احمقی می تواند چیزها را بزرگ تر، پیچیده تر

و خشن تر کند؛ برای حرکت در جهت عکس، به کمی

نبوغ و مقدار زیادی جرأت نیاز است.

— فرق بین نبوغ و حماقت این است که نبوغ

حدی دارد.

— عاشق سفر هستم، ولی از رسیدن متنفرم.

— سعی نکنید موفق شوید، بلکه سعی کنید با

ارزش شوید.

— دنیا جای خطرناکی برای زندگی است. نه به خاطر

مردمان شرور، بلکه به خاطر کسانی که شرارت ها را

می بینند و کاری در مورد آن انجام نمی دهند.

— مثال زدن، فقط یک راه دیگر آموزش دادن

نیست؛ تنها راه آن است.

— حقیقت آن چیزی است که از آزمون تجربه،

سر بلند بیرون آید.

— زندگی مثل دوچرخه سواری است. برای حفظ

تعادل باید حرکت کنید.

ارسال مثل در شعر و ادب

پروفسور سید حسن امین
سرپرست علمی دایرة المعارف ایران شناسی،



۱. تعریف ارسال المثل

امثال و حکم، عصاره‌ی فرهنگ ملی و سرآمد حکمت باستانی است که در عبارتی موجز و به تعبیر حافظ «به لفظ اندک و معنی بسیار» آداب، منش و فطرت یک ملت را نشان می‌دهد. ضرب‌المثل‌ها، از دل جامعه برخاسته و لاجرم در دل گویش‌وران می‌نشیند. به همین دلیل، یکی از آرایه‌های معنوی در ادب پارسی «ارسال المثل» یا «استعاره‌های تمثیلی» است و آن توسل شاعر یا نویسنده به امثال سائر یا کلمات قصاری است که به سبب روانی الفاظ و روشنی مفاهیم و معانی، در ذهن مخاطبان خوش نشست‌ه باشند و در گفتمان‌های گفتاری و نوشتاری به کار روند.^۱

«ضرب‌المثل» که به آن به انگلیسی Proverb می‌گویند، معمولاً خلاصه‌ی تراش‌خورده و پرداخته شده‌ی یک «مَثَل» یا «تمثیل» Fable است که هم به معنی نمون و نمودار و هم به معنی داستان و افسانه است.

واژه‌ی مَثَل در زبان عربی، از نظر ریشه‌ی لغوی برگرفته از واژه‌ی عبری مَثَل Masal. و واژه‌ی حبشی مَثَل Mesel، واژه‌ی اکدی مَثَلوم Meslum، واژه‌ی آرامی مَثَل Matla (هم‌ریشه‌ی واژه‌ی مَثَل Matal در پارسی) است. جاراالله زمخشری (وفات ۵۳۸ ق) از عالمان بزرگ و ادیبان نامدار ایرانی برخاسته از زمخشر خوارزم در جلد اول کشف در تعریف مَثَل، گفته است که مَثَل در زبان عربی به معنی مَثَل (= نظیر) است و هنگامی که کلامی را بر سبیل تمثیل ذکر کنند، آن را مَثَل می‌خوانند و فایده‌ی آن، این است که از رهگذر تمثیل، شخص غائب، هم‌چون حاضر، امر مخیل، هم‌چون محقق و شیء متوهّم، هم‌چون متیقّن در نظر مخاطب جلوه می‌کند. ابوهلال عسکری (وفات ۳۹۵ ق) نیز در جُمهره‌الامثال گفته است که استشهاد به امثال سائر، بر فخامت کلام می‌افزاید سخن را در دل مخاطب بهتر جای می‌دهد. این دانشمند معروف علوم بلاغی، در کتاب الصناعتین (در دو صنعت نویسندگی و شاعری)، امثله و تشبیهات کلیله و دمنه‌ی ابن مقفع را استخراج و جمع‌آوری کرده است. سرانجام، شریشی (وفات ۶۱۹ ق) در شرح مقامات حریری، مثل را چنین تعریف کرده است:

المثل عبارة عن تعريف لاحقیقة له فی الظاهر و قد ضمن باطنه الحكم الشافیة. یعنی: مثل عبارت

از داستانی ظاهراً غیر واقعی است که در بطن متضمن پند و اندرز مفیدی باشد.^۲
این تعریف، عیناً مساوی تعریف فابل در لاتین است:

A fable is essentially a moral percept illustrated by a single example.

یعنی: مثل عبارت از یک مفهوم اخلاقی است که در لافقه‌ی یک داستان توصیف شود.
خلاصه‌ی سخن آن که اصطلاح مَثَل در ادبیات تازی و پارسی، دارای معانی متعددی است، از جمله: مانند و شبیه، صفت، حدیث، گفتار شایع و رایجی که ضرب‌المثل شده باشد، یا نکته‌ی حکمت‌آموزی که موجب پندگرفتن شود. همین معانی، عیناً، از شواهد شعر و نثر پارسی مفهوم می‌شود، چنان که مولوی گفته است:

حق، مثل‌ها را زاند هر جا به جاش
می‌کند معقول را محسوس و فاش
تا که در یابند مردم از مثل
آن چه مقصود است، بی‌نقص و خلل

۲. ریشه‌ی امثال سائر

دانستن ریشه‌ی مثل‌ها برای دریافت و درک کامل آن‌ها و کاربرد آن‌ها در موارد شایسته و متناسب، بایسته است.

اصل و ریشه‌ی یک ضرب‌المثل ممکن است در کتاب‌های مقدس یا حکایات ادبی منثور باشد و هم‌چنین ممکن است لختی از شعری باشد که از کثرت استعمال در حکم امثال و حکم درآمده باشد و از این جهت آرایه‌ی ارسال المثل ممکن است در حکم آرایه‌ی «تضمین» باشد که در این صورت، شاعر بر سبیل عاریت، بیتی یا مصرعی را از شاعری نامدار چاشنی شعر خود می‌کند و نوعاً آن بیت یا مصرع به اندازه‌ی مشهور و معروف است که شاعر متأخر از ذکر نام شاعر متقدم، مستغنی است. البته، این نیز ممکن است که خود شاعر مصرعی یا بیتی چنان نزدیک به ذهن مخاطبان بگوید که همان شعر، مکرر مورد استفاده و استشهاد قرار گیرد و حکم مثل سائر پیدا می‌کند، ما در این جا سه مصرع از سه شاعر بزرگ پارسی‌گوی را به‌عنوان نمونه‌هایی از امثال سائر می‌آوریم:

الف. فردوسی (۳۹۶/۴۱۱ ق)، شاعر بزرگ

حماسه‌سرای ایران، گفته است:

فرستاده گفت ای خداوند رخس

«به دشت آهوی ناگرفته میخس»

ب. سعدی (وفات ۶۹۴ ق)، که افصح المتکلمین

نثر و نظم پارسی‌ست، گفته است:

جمال در نظر و شوق، هم‌چنان باقی‌ست

«گدا اگر همه عالم بدو دهند، گداست»

ج. حافظ (وفات ۷۹۱ ق)، پر جاذبه‌ترین

غزل‌سرای ایرانی، گفته است:

گره به باد مزین گرچه بر مراد رود

که این سخن به مَثَل باد با سلیمان گفت

ریشه‌ی امثال سائر را در ادبیات شرق در منابعی

مانند پنچه‌تنتره Panchatantra و مهابهاراتا Mahab-

harata باید جستجو کرد. پنچه‌تنتره، مجموعه‌ی پنج

بخشی قصص و داستان‌های هندی از زبان حیوانات

است که آموزه‌های حکمت هندی و اخلاقیات قدیم

را در قالب تمثیل از زبان دو شغال (بعدها به نام‌های

کلیله و دمنه) بیان می‌کند.^۴

کتاب‌های مقدس نیز از مهم‌ترین منابع امثال

سائر است. ما به کتاب‌های مقدس ادیان دیگر

نمی‌پردازیم و در این جا آن هم به اختصار تنها به امثال

موجود در قرآن مجید اشاره می‌کنیم، زیرا ورود جدی

به آن مستلزم تألیفی مستقل است.^۵

در قرآن، دو آیه وجود دارد که به طور صریح به

امثال سائر مربوط می‌شود:

الف. و تلك الامثال، نضربها للناس لعلهم

یتفکرون (سوره‌ی ۵۹، آیه‌ی ۲۱) = این مثل‌ها را

برای مردم می‌زنیم تا اندیشه کنند.

ب. و لقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل

مثل لعلهم یتذکرون (سوره‌ی ۳۹، آیه‌ی ۲۷) = در این

قرآن، از هر دری مثل زدیم تا مردمان آگاهی یابند.

امثال قرآنی، بر سه گونه‌اند:

اول: امثالی که در قالب تشبیه معقول به

محسوس ذکر شده‌اند؛ مانند این آیه که به سستی خانه‌ی عنکبوت مثل می‌زند: *مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ* (سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۱) یا این آیه که به سرایی که تشنه‌ی ناکام در پی آن می‌رود، مثل می‌زند: *كَسْرَابٍ بَقِيعَةٍ يَحْسِبُهَا الظَّمَانُ مَاءً*.

دوم: امثالی که در قالب داستان و حکایت ذکر شده‌اند؛ مانند این آیه: *وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ* (سوره‌ی ۳۶، آیه‌ی ۱۳)

سوم: امثالی که در مقام مقایسه و برای تفهیم بهتر موضوع واحد ذکر شده‌اند؛ مانند این آیه که غیبت کردن را با خوردن گوشت تن دیگران مقایسه می‌کند: *أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ* (سوره‌ی ۴۹، آیه‌ی ۱۲)

امثال قرآنی، در ادب تازی و پارسی تاثیر چشم‌گیر داشته است. برای نمونه، آیه‌ی چهل و یکم سوره‌ی عنکبوت را در شعر عربی چنین آورده‌اند:

انما الدنيا فناء ليس للدنيا ثبوت

انما الدنيا كبيت نسجته عنكبوت

هم‌چنین آیه‌ی «*ليس للانسان الا ما سعى*» در اشعار بسیاری از شاعران بزرگ پارسی گوی، عیناً تکرار شده است که از باب شاهد مثال، نمونه‌یی چند در این جا می‌آوریم:

من طريق سعي مي‌آرم به جا

ليس للانسان الا ما سعي

(سعدی)

قدر همت باشد آن جهد و دعا

ليس للانسان الا ما سعي

(مولوی)

هست در تنزیل بر تصدیق این معنی دلیل

آیت «ان ليس للانسان الا ما سعي

(مجیرالدین بیلقانی)

۳. سابقه‌ی تدوین امثال

مَثَل را که جمع مکسر آن در عربی امثال است، به زبان عربی قول، به فارسی ضرب‌المثل، به فرانسه *Diction* و به انگلیسی *Proverb* می‌گویند.

سابقه‌ی تدوین ضرب‌المثل‌های عربی از هزار و دویست سال درمی‌گذرد و مشهورترین آن منابع حتی به زبان عربی، تألیف دانشمندان ایرانی‌ست، مانند: کتاب الامثال، تألیف ابوعبید قاسم بن سلام هروی (وفات حدود ۲۲۳ ق)، سوانح الامثال، تألیف حمزه‌ی اصفهانی (وفات حدود ۴۵۰ ق) و مجمع الامثال تألیف احمد میدانی نیشابوری (وفات ۵۱۸ ق) که گزیده‌ی همه‌ی آن‌ها — بویژه مجمع الامثال میدانی — را شاعر معروف رشید و طوطا (وفات ۵۷۳ ق) به ترتیب الفبایی به فرمان آتسز خوارزمشاه، تنظیم و تدوین و در لطایف الامثال به پارسی شرح کرده است.^۶

پس از لطایف الامثال رشید و طوطا، مهم‌ترین مؤلفان در حوزه‌ی تمثیل و مثل، عبارتند از: هبله‌رودی و محمدصادق اصفهانی در قرن یازدهم، عبدالوهاب قزوینی و محمد فائق در قرن سیزدهم و علی‌اکبر دهخدا، احمد بهمنیار، امیرقلی امینی، سید کمال مرتضوی فارسیانی و سید ابوالقاسم انجوی شیرازی در قرن چهاردهم.

ارسال المثل در شعر فارسی به حدی شایع است که برای نمونه، بررسی کاربردهای این آرایه در منظومه‌ی واحدی همانند مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، به تدوین کتابی مستقل با عنوان ارسال المثل در مثنوی انجامیده است.^۷

۴. نمونه‌های ارسال المثل

در فارسی، ضرب‌المثلی‌ست که «زیره به کرمان» نباید برد. تعبیر «زیره به کرمان بردن» همانند «قطره به عمان بردن» یا «آبگینه به حلب بردن»، بردن چیزی به محلی‌ست که در آن جا فراوان است.^۸ این ضرب‌المثل، در شعر اغلب ناظر به این است که اظهار فضل نزد بزرگ‌تر از خود یا ارائه و عرضه‌ی چیزی در جایی که از آن نوع چیزها فراوان باشد، نادرست است، مثل این که در زبان انگلیسی هم می‌گویند: *To take coal to New Castle* و باز در زبان عربی می‌گویند: *«هو ينتقل التمر الى هجر»* یعنی *فلان خرما را تحفه به هجر (= بحرین) می‌برد!*

استفاده از مضمون این ضرب‌المثل «زیره به کرمان بردن» و نظایر و اشباه آن (همانند: آبگینه به حلب، خرما به عربستان یا قطره به عمان بردن)، در ادبیات منظوم فارسی، هم از باب تواضع و هم از باب تفاخر و هم مدح ممدوح و ستایش معشوق و دیگر ابواب سخن سابقه دارد:

۱. جمال‌الدین عبدالرازق اصفهانی (وفات ۵۸۸ هـ) گوید:

هم به فدای تو کنم زود، جان

گرچه کسی زیره به کرمان نبرد

۲. کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی (وفات ۶۳۵ هـ) (ق) از باب تواضع گوید:

کیست که از من سخن نزد سخندان برد

زیره به کرمان برد، قطره به عمان برد

۳. مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (وفات ۶۷۲ هـ) گوید:

چون کبوترخانه‌ی جان‌ها از او معمور گشت

پس چرا این زیره را من سوی کرمان می‌برم

۴. خواجوی کرمانی (وفات ۷۵۳ هـ) (ق) در مقام

تفاخر گوید:

هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن

دُر به دریا بُرد و زیره به کرمان آرد

۵. کمال خجندی (وفات ۸۰۳ هـ) همین مثال

سائر را در مقام ستایش معشوق چنین می‌آورد:

بر لعل لب، جان ز سر شق فشاندن
سهل است ولی زیره به کرمان نتوان بُرد*
۶. عبدالرحمان جامی (وفات ۸۹۸ ق) در مقام

پند و اندرز گوید:

خیال زیرکی با خود مبر پیش خدادانان
نبندها بار زیره آن‌که باشد عزم کرمانش
۷. سنایی غزنوی (وفات ۵۴۵ ق) گوید:

خانه‌ی سودا ویران کن و آسان نشین
حامل عاقل با زیره به کرمان نشود
۸. عبدالواسع جبلی (وفات ۵۵۵ ق) گوید:

حدیث شعر رکیک من و دُر عالی
حدیث زیره و کرمان و دُر و عمان است
۹. رشید الدین و طوطا (وفات ۵۷۳ ق) گوید:

فرستادن به نزدیک تو اشعار

فرستادن بود زیره به کرمان
۱۰. اوحدی مراغه‌ای (وفات ۷۳۸ ق) گوید:

خطا باشد چنان‌ها با چنین‌ها
به کرمان زیره بردن باشد این‌ها
۱۱. همام تبریزی (وفات ۷۱۴ ق) گوید:

جان می‌برند تحفه به نزدیک یار خویش
خرما به بصره، زیره به کرمان همی برند
۱۲. بسیاری از بهترین موارد ارسال المثل، اشعاری‌ست که سراینده‌گان آن‌ها ناشناس (به اصطلاح لاداری) مانده‌اند، مانند این ابیات:

مخور انگور تا در خم شراب است

«تیمم باطل است آن‌جا که آب است»

بلاندریده دعا را شروع باید کرد

«شروع واقعه قبل از وقوع باید کرد»

بهوش باش که سر در ره زبان ندهی

«زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد»

نریخت جام می و محتسب ز دیر گذشت

«رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت»

نام تو گشته ورد زبانم ولی چه سود

«شیرین دهن به گفتن حلوا نمی‌شود»

هفت رنگ است زیر هفت اورنگ

«نیست بالاتر از سیاهی رنگ»

۵. آرایه‌ی تضمین

مرز ارسال المثل با تضمین مصرع یا بیتی از شعر شاعران دیگر، بسیار نزدیک است و تفاوت عمده‌ی این دو صنعت در آن است که در تضمین، شاعر مصرع یا بیتی از شاعر دیگر را نوعاً با ذکر نام شاعر، در شعر خود می‌آورد. مثل این که سعدی، در تضمین فردوسی گفته است:

چنین گفت «فردوسی» پاک‌زاد

که: «رحمت بر آن تربت پاک باد»

«میا‌زار موری که دانه‌کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است»

حافظ هم بیتی از کمال‌الدین اسماعیل

اصفهان را چنین تضمین کرده است:
گر باورت نمی‌شود از بنده این حدیث
از گفته‌ی «کمال» دلیلی بیاورم:
«گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم این دل کجا برم»

۶. تصرف در ساختار یا واژگان امثال سائره
شاعر البته می‌تواند به اقتضای وزن شعر خود، در ساختار نحوی یا حتی جایگزینی واژگان امثال سائره، دست‌کاری و تصرف کند. اما این تصرف باید محدود باشد. برای مثال شعر معروف سعدی «تو نیکی می‌کن و در دجله انداز»، مثل سائر است، اما حافظ آن را با مختصر تصرفی در بیتی چنین استعمال کرده است:

مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی
که گفته‌اند: نکویی کن و در آب انداز
کمال خجندی نیز همین مثل سائر را چنین آورده است:

چشمم از خاک درت جوید، فکن در دامنش
مردمان گویند: نیکویی کن و افکن در آب^{۱۰}

۷. استفاده از ضرب‌المثل در شعر معاصر
در شعر معاصر نیز، امثال و اشباه این امثال و حکم فارسی که در مقام «ارسال المثل» از آنها استفاده شده باشد، بسیاریند. از جمله، بیت معروف زیر که به صورت ضرب‌المثل درآمد آمده است:

در نو میدی بسی امید است
پایان شب سیه، سپیده است
در غزلی از هوشنگ ابتهاج (ه.ا. سایه) چنین مورد استشهد قرار گرفته است:
گذشت عمر و به دل عشو می‌خریم هنوز
که هست در پی شام سیاه، صبح سپید
مهدی اخوان ثالث (امید) گفته است:

هر که برده‌ست این خرچفتک پران راروی‌بام
می‌تواند هم به پایش بیارد، والسلام
در دیوان امین^{۱۱} نیز ضمن یک رباعی، ضرب‌المثل «یک مُرده به نام، به که صد زنده به ننگ» چنین آمده است:

گر خصم سرم به دار خواهد آونگ
تسلیم نمی‌شوم به او در صف جنگ
این است مرا مرام و رسم و فرهنگ
«یک مُرده به نام به که صد زنده به ننگ»
(دیوان امین، ص ۳۷۱)

دیوان امین که شامل پنجاه قصیده و نود غزل است، ده‌ها ارسال‌المثل دارد؛ از جمله در قصیده‌ی نوزدهم در دو بیت پی‌درپی، دو ضرب‌المثل به شرح زیر آمده است:

الف. با استفاده از ضرب‌المثل معروف «از طلاگشتن پشیمان گشته‌ایم / مرحمت فرموده ما را

مس کنید»، آمده است:

ما را مس وجود طلا ساختی اگر
مس کن! دوباره! بار خدایا! طلای من!
(دیوان، ص ۱۵۳)
ب. با استفاده از مثل سائر «نه شیر شتر! نه دیدار عرب!»، آمده است:

نه شیر اشتران! و نه دیدار تازیان!
کن مرگی! از خزانه‌ی غیبت! عطای من!
(دیوان، ص ۱۵۳)

۸. چند ارسال‌المثل در یک قصیده
تتمه‌ی مقاله‌ی حاضر، منحصر است به ارائه‌ی ارسال‌المثل‌ها در اولین قصیده‌ی دیوان امین با عنوان «پناه‌آوردن دوباره به شعر و شاعری و گریز به ستایش شاهنامه‌ی فردوسی و ماهنامه‌ی حافظ» در ۵۸ بیت به مطلع:

بار دیگر در سرم افتاده شور شاعری
خسته شد جان من از اندیشه و دانشوری
۱. ضرب‌المثل معروف «قدر زر، زرگر شناسد، قدر گوهر، گوهری» به تمام و کمال چنین آمده است:

من شناسم قدر فردوسی و قدر مولوی
«قدر زر، زرگر شناسد، قدر گوهر، گوهری»
۲. شعر معروف منسوب به فردوسی در هجای سلطان محمود که می‌گوید:

اگر مادر شاه بانو بُدی
مرا سیم و زر تا به زانو بُدی
چنین شکسته و از باب ارسال‌المثل این گونه در دیوان تضمین شده است:

نانوازاده است شاه و نیست بانو مادرش
ورنه تا زانو ورا سیم و زر آمد بر سری
۳. ضرب‌المثل «در خانه نشستن بی‌بی از بی‌چادری» ست، چنین آمده است:

عفت من در قلم از اصل پاک ثابت است
نیست مام طبع من در پرده از بی‌چادری
۴. مصرع انوری «عاقلان راضی به شعر از اهل حکمت کی شوند»، چنین تضمین شده است:

کس زهم چون من حکیمی کی شود راضی به شعر
این نه من گویم که می‌گوید حکیم انوری
۵. بیت معروف نظامی گنجوی که گفته است:

در شعر مپیچ و در فن او
چون اکذب اوست، احسن او
در همان قصیده، چنین تضمین شده است:
من نیچم در فنی کش احسن او اکذب است
گرچه زین فن بر سرم پیداست تاج افسری

۹. بهره‌ی بحث

ارسال‌المثل، آن است که شاعر، مَثَل سائر یا عبارت معروفی را در مقام استشهد در شعر خود به عاریه بیاورد یا مصراعی بگوید که حکم مَثَل پیدا کند

و در زبان محاوره رواج یابد. در این‌جا حسن ختام این کلام را در ارسال‌المثل، رباعی زیر از خیام نیشابوری (وفات ۵۱۷ ق) قرار می‌دهیم که مصرع چهارم آن مثل سائر است:

با بط می‌گفت ماهی در تب و تاب
باشد که به جوی رفته باز آید آب
بط گفت چو من قدید گشتم تو کباب
«دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب»

پی‌نوشت‌ها

۱. تفتازانی، مطول، قم، ۱۴۰۷ ق، ص ۳۰۸؛ خطیب قزوینی، التلخیص فی علوم البلاغه، قاهره، ۱۹۳۲م، ص ۳۲۴؛ همایی، جلال، صناعات ادبی، در فن بدیع و اقسام شعر، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۴۲، ص ۳۱۱؛ ذکایی بیضایی، نعمت‌الله، نقد الشعر، تهران، انتشارات ما، ۱۳۶۴، صص ۱۴۶/۱۴۷

۲. ابوهلال عسکری، جمره الامثال، قاهره، بی‌تا، ج ۱، ص ۳؛ زمخشری، الکشف عن حقایق غوامض التنزیل، تهران، انتشارات آفتاب، بی‌تا، ج ۱؛ شریشی، شرح مقامات حریری، چاپ سنگی، بی‌تا، ص ۱۰۰
۳. ضرب‌المثل‌های انگلیسی

۴. دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، ذیل مدخل پنچانتره» چاپ دانشگاه تهران، ص ۵۷۵۰؛ و نیز بنگرید به مقدمه‌ی کتاب پنجاکیانه (پنج داستان: کلیله و دمنه)، چاپ دکتر محمدرضا جلالی نائینی و دیگران، تهران، اقبال، ۱۳۸۲

۵. برای مثال، در قرآن مجید آمده است؛ ان الله لایستحیی ان یضرب مثلاً (سوره بقره. آیه ۲۶)
۶. رشید و طوطا، لطایف الامثال، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۶

۷. مؤید منصور، علی‌رضا، ارسال‌المثل در مثنوی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۱

۸. عظیمی، صادق، فرهنگ بیست هزار مثل و حکمت و اصطلاح، تهران، موسسه‌ی مطالعات اسلامی دانشگاه تهران، دانشگاه مک‌گیل، ۱۳۸۲، ص ۴۵۹

۹. کمال خجندی، دیوان، غزل ۲۵۹
۱۰. همو، همانجا، غزل ۶۶

۱۱. امین، سیدحسن، دیوان امین، تهران، انتشارات دایره‌المعارف ایران‌شناسی، ۱۳۸۷

برای درج آگهی در

میراث ایران

با ما تماس بگیرید

973.471.4283

www.mirassiran.com

گره‌ها!

افسون فروغی‌پور (ایران)

پسر بچه‌ی هفت ساله سنگی را برداشت و به سمت گریه پرتاب کرد. گریه ترسید و خیلی تند از زیر در خودش را توی حیاطی فرو کرد. کار همیشگی پسر بچه بود. گریه برایش وسیله‌ی تفریح بود. ترساندن گریه خنده‌دارترین اتفاق روزش. مادرش نیشگونی از بازوی لاغرش گرفت. کمی دردش آمد. باز تو گریه را ترساندی! گریه‌ی بدبخت.

پسر لبخندی زد و شیطنت از پا تا به سرش بالا رفت. گریه‌ی دیگری سر و کله‌اش پیدا شد. هنوز جای نیشگون مامان درد داشت. این بار محکم پایش را به زمین کوبید تا گریه را بترساند. گریه فرار کرد و کمی دورتر پشت درختی پنهان شد. دزدانه پسر را نگاه کرد. مادر این بار از گوشمالی صرف‌نظر کرد. پسر می‌دانست که مامان زیاد حوصله‌ی تنبیه کردنش را ندارد. مادر گفت بیا با هم مسابقه‌ی دو بدهیم. حواس پسر از گریه دور شد. دويدن لذتبخش‌تر بود. بخصوص شکست دادن مامان. بار و بندیل‌شان را روی دوش‌شان جابجا کردند. حتماً می‌بایست حالت استارت مسابقات دورا رعایت می‌کردند. آماده شدند. آماده‌ای؟ تا ماشین قرمز، باشه؟ یک، دو، سه!

سکوتی سنگین سرش را از میان می‌شکافت. چه زود تنها پس از پانزده سال از پسر بچه‌ی هیچ اثری باقی نمانده بود. فقط وقتی که تب می‌کرد چشم‌هایش همان قدر برق می‌زدند و کودک می‌شدند. از مامان بودن مادر خبری نبود و از ترس گریه‌ها! دلش می‌خواست باز خودش را به بغل مادرش ببنداند و او را به مسابقه‌ی دو دعوت کند. دلش می‌خواست حواس مادرش را پرت کند. براحتمی او را بخنداند. فکر کرد که سکوت چرا این قدر به پرده‌ی گوش‌هایش فشار می‌آورد. مثل فشار گوش‌ها و جاده‌ای کوهستانی. دلش از خودش گرفت. دلش می‌خواست

پایش را روی زمینی محکم فشار دهد. زمینی به محکمی اطمینان. اطمینانی جاودان.

نمی‌دانست از کی بی‌اعتمادی جزئی از زندگی‌اش شده بود، بی‌اعتمادی به زندگی، به شنیده‌ها، به گفته‌ها، دروغ را باور کردن. دروغ به خودش، به مامان، به زندگی، به خودش. شاید از همان وقتی که فهمیده بود آدم‌هایی هستند که دوستش ندارند. از وقتی که بزرگ شده بود، بزرگسال. بزرگسالی و تنگناهایش. بزرگسالی و فراخی‌هایش. بزرگسالی و بندهایش. به آرامی عادت کرده بود که اعتماد نکند. به هر چیز کوچک. چیزهای کوچک‌تر از کوچک‌ها، چیزهای خرد. ناباوری بخشی از زندگی‌اش شده بود. باور تازه‌اش از زندگی بود. باوری برای گریز، برای نابودی. می‌دانست که هنوز مامان بدش نمی‌آمد گاهی نیشگونی از بازوی هم چنان لاغرش بگیرد. خودش هم بدش نمی‌آمد که جای ناخن‌های مامان را روی پوست بازویش برای چند روزی نگه دارد. کاش سوزش نیشگون احساس بی‌اعتمادی را از درون و پیرامونش تبخیر کند.

گریه هر روز سر ساعت خاصی می‌آمد. نه گرسنه بود، نه تشنه و نه سرپناهی می‌جست. هر روز می‌آمد و با چشم‌های خاکستری‌اش که در میان موهای خرمایی رنگش می‌درخشیدند به او نگاه می‌کرد. نگاه می‌کرد و با پنجه به شیشه می‌زد. مرد او را به اتاق راه داده بود. هر روز کمی با او بازی کرده بود. گریه برای نوازش می‌آمد، برای بازی. مرد هنوز هوس ترساندن گریه در سرش بود. دلش می‌خواست باز گریه‌ها را بترساند و از ته دل بخندد. آخرین بار خسته از آمدن روزانه‌ی گریه، محکم پایش را روی موزائیک‌های بالکن کوبانده بود. گریه فقط کمی خودش را عقب کشیده بود. باز نگاه فضول و بازیگوشش را به او دوخته بود. انگار نمی‌دانست که باید بترسد یا به شوخی بگیرد. مرد باری دیگر پایش را روی موزائیک‌ها محکم کوبانده بود. گریه چند قدم عقب رفته، پشت نرده‌ها ایستاده و به نگاه کردن ادامه داده بود. مرد شکست خورده به اتاقش برگشت و در شیشه‌ای را محکم بست،

چفت را از داخل انداخت. گریه‌ها دیگر از او نمی‌ترسیدند. گریه‌ها اصلاً نمی‌ترسیدند. حتماً گریه‌ها هم دروغ را یاد گرفته بودند تا از آدم‌ها نترسند.

روزها بود که مامان بی‌حوصله بود، بی‌تاب بود. شاید نیاز به فضایی محکم داشت تا با آسودگی خیال به دیوارش تکیه دهد و ساعتی به هیچ چیز فکر نکند. شاید نیاز داشت به دیوارش تکیه دهد و گرمای چای را کف دست‌هایش احساس کند و لبخندی از سر آramش از لبانش بگذرد. شاید نیاز داشت بیشتر از یک ساعت اصلاً فکر نکند. شاید او نیز به پسر بودن پسرش اعتمادی نداشت.

مسابقه شروع شد. هر دو شروع به دويدن کردند. پسر تمام سرعت و نیرویش را به ران‌ها و ساق‌هایش فرستاد و مثل تیر از جا جهید. مادر چند قدم عقب‌تر بود. کیفش صدا می‌داد و خنده‌اش کوچه را پر کرده بود. پسر مطمئن بود که برنده است. به ماشین رسید. دستش را روی بدنه ماشین قرمز گذاشت و نفس بلندی کشید. دیدی باختی! با دهان بزرگش می‌خندید و دندان‌های یکی درمیان‌ش را نشان می‌داد. مادر تند تند نفس می‌کشید. از باختن به پسرش کاملاً خوشحال بود. آره باختم. اما دفعه‌ی بعد حتماً می‌برم. گریه‌ها فراموش شده بودند. پسر بادی به غیغ انداخته بود. کوله‌اش را مرتب کرد. دست‌های مادر روی شانه‌اش بود. به راه‌شان در کوچه ادامه دادند. دويدن هر دو را سر حال آورده بود. خوب بود که هنوز تا رسیدن به خانه چندین کوچه مانده بود.

سکوت شکافته شده بود. در شیشه‌ای با صدایی بلند توی سکوت عطسه کرده بود. درهای شیشه‌ای را دوست نداشت. انباری ته حیاط هم دری شیشه‌ای داشت. آت و آشغال‌های انباری از پشت شیشه تصاویری وهم‌ناک را در خیالش نقاشی می‌کردند. درهای شیشه‌ای همیشه وهم‌ناک بودند. شیشه از پنجره‌ی شیشه‌ای در فرو بارید، مانند باران خنجر. باران شیشه‌ها کف دستی را شکافت و خون فوران کرد. درهای شیشه‌ای همیشه وهم‌ناک بودند. از پشت شیشه پنجره‌ی بزرگ خانه راه‌دف گرفتند. همه‌مُردند. فقط دو کودک جان

به در بردند. معلوم نشد که کودکان چه شدند. اما حالا از پس شیشه‌های صاف می‌توانست نگاه شیطان گریه‌ی خرمایی رنگ را تماشا کند. نگاهی که او را از خودش جدا می‌کرد. سکوت سبک شد. نبض سکوت پیرامونش از تپیدن ایستاد.

درخت‌های کوچه سر به آسمان کشیده بودند. سایه‌ی انبوه‌شان کوچه را پر کرده بود. در جوی آبی زلال می‌غلتید و در خود پشتک می‌زد. عبور باد از میان برگ‌های درخت‌های سپیدار پنبه‌ها را در هوا معلق می‌کرد. صدای عبور باد و معلق زدن آب بود و بس. پسر بچه پشت درختی پنهان شد. دو انگشتش را به یکدیگر چسبانید و تیری خیالی را به سمت مادر رها کرد. مادر فوراً جا خالی کرد و پس دیواری پنهان شد. من دزد نیستم آقای پلیس! پسر با جدیت گفت راست نمی‌گویی. بازی شروع شد. تیرهای خیالی بر روی باد شناور می‌شدند. دزد از پلیس می‌گریخت و پلیس از دزد. پس و پشت درخت‌ها و دیوارهای کوچه، هیاهوی بازی پهن شده بود. بالاخره دزد فرار کرد و پلیس دست از تعقیب کشید. آخرین کوچه بود. دیگر تا خانه راهی نمانده بود. گریه‌ها هنوز موضوعی فراموش شده بودند.

مادر هنوز تنهایی را تجربه می‌کرد. تنهایی با شکل‌های گوناگونش. درست مثل تجربه‌ی باران و اشکال گوناگونش. این روزها تنهاییش از نوع سکوتی خراشنده بود. نگاه می‌کرد. چیزی نمی‌گفت. انگار از پس هر چیز سر درمی‌آورد. دستش را در بازوی لاغر پسر انداخت. حالا پسر بود که بازویش



آشنایی با ساموئل مارتین جردن، مدیر آمریکایی دبیرستان البرز

خاطرات و کلمات دکتر جردن و دلیل نامگذاری خیابان جردن تهران



عکس یادگاری دکتر جردن و همکارانش
در سال تحصیلی ۳۸-۱۹۳۷ در دبیرستان البرز

دکتر ساموئل مارتین جردن (به انگلیسی: Samuel M. Jordan) از سال ۱۸۹۹ تا سال ۱۹۴۰ ریاست کالج آمریکایی تهران (دبیرستان البرز) را به عهده داشت. او بانی و سازنده دبیرستان البرز و مدرسه دخترانه آمریکایی تهران است.

جردن در سال ۱۸۷۱ میلادی در نزدیکی شهر یورک در پنسیلوانیا بدنیا آمد. پس از تحصیل در دبستان و دبیرستان در سال ۱۸۹۵ میلادی از کالج لافایت درجه B.A. (لیسانس) گرفت. در سال ۱۸۹۸ درجه استادی علوم الهی (ام.ا.) از دانشگاه پرینستون را دریافت کرد. در سال ۱۹۱۶ کالج لافایت او را با درجه D.D. (دکتر در حکمت و فلسفه) شناخت و در سال ۱۹۳۵ میلادی از کالج واشنگتن و جفرسون بدرجه دکترای حقوق نائل شد.

دکتر جردن در سال ۱۸۹۸ میلادی (۱۲۷۸ خورشیدی) به ایران آمد و یک سال بعد ریاست مدرسه را به عهده گرفت. در سال ۱۹۱۳ میلادی (۱۲۹۲ خورشیدی) با راه اندازی کلاس‌های باقیمانده دوره دوازده ساله دبیرستان تکمیل گردید. در سال ۱۹۱۸ میلادی (۱۲۹۷ خورشیدی) اولین ساختمان شبانه‌روزی که در آن زمان، مک کورمیک هال (MacCormick Hall) نامیده می‌شد و یک ساختمان دیگر پایان یافت.

به پاس خدمات فرهنگی وی در کالج البرز، دو مدال و نشان به او عطا کرد. دکتر جردن، در سال ۱۳۱۹ هجری خورشیدی از ایران رفت. دکتر جردن پس از بازگشت به آمریکا، در سال ۱۳۲۳ هجری خورشیدی، دوباره به ایران آمد و مورد استقبال شاگردان و مریدانش قرار گرفت. او ایران را وطن دوم خود می‌نامید و همواره از آن به نیکی یاد می‌کرد. وی در سال ۱۳۳۳ هجری خورشیدی، در ۸۱ سالگی در آمریکا درگذشت.

در سال ۱۳۲۶ هجری خورشیدی، مراسمی به یاد او و برای بزرگداشت او در تالار دبیرستان البرز برگزار شد و نیم‌تنه سنگی وی را که استاد ابوالحسن صدیقی تراشیده بود، در کنار در ورودی آن نصب کردند. این پیکره بعداً به کتابخانه دانشگاه صنعتی امیرکبیر منتقل گردید.

بزرگراه آفریقا در شمال تهران، در زمان رژیم گذشته، به یادبود وی خیابان جردن نام گرفته بود، نامی که هنوز هم بطور غیررسمی کاربرد دارد.

کتابی به نام «روش دکتر جردن» به قلم شکرالله ناصر در دی ماه ۱۳۲۳ در تهران منتشر شده که در آن به شیوه کار وی و اداره دبیرستان پرداخته است.

از خاطرات و کلمات دکتر جردن

— «من میلیونر هستم زیرا هزارها فرزند دارم که هر کدام برای من، برای ایران و برای دنیا میلیون‌ها ارزش دارند.»
— «بچه‌ها مملکت شما سابقه درخشانی داشته است. بازگشت به آن روزگار درخشش بستگی به همت و شجاعت و کوشش شما دارد. امیدوارم حرف من در گوش و قلب شما باشد و برای ملت و کشورتان مفید واقع شوید.»

تنبیه‌های ویژه دکتر جردن:

برای دروغ ده شاهی کفاره تعیین کرده بود.
اگر در جیب کسی سیگار پیدا می‌شد، یک تومان جریمه داشت.
اگر از دانش‌آموزی سؤالی می‌کرد و او بلد نبود، می‌گفت: «کله به کار، کدو کنار.»
می‌گفت «سیگار لوله بی‌مصرفی است که یک سر آن آتش و سر دیگر آن احمقی است!»
لوطی را در معنایی منفی در مایه الواط به کار می‌برد و می‌گفت: «غیرت، همت، زحمت، کار، کوشش: این‌ها به آدم‌آباد می‌رسد. سستی، بی‌حالی، کار نکردن، باری به هرجهت بودن به لوطی‌آباد می‌رسد.»

را دور شانه‌ی مامان انداخته بود. حالا او بود که بیست سانتی از مامان قد بلندتر شده بود. مامان هنوز یاد نگرفته وقتی می‌دوی باید بازو بزنی و هوا را بشکافی. مسابقه؟ مسابقه. گریه‌ای روی سطل بزرگ زباله بود. پسر پا بر زمین کوبید. گریه‌نگاهش کرد. به خوردن پلاستیک‌ها ادامه داد. مادر بزرگ گفته بود که همه چیز عوض شده است، گریه‌ها که روغن نباتی هم نمی‌خوردند حالا پلاستیک و تفاله‌ی چای می‌خورند.

خانه خیلی نزدیک بود. اول کوچه‌ی بن‌بست که می‌پیچیدند خانه پیدا می‌شد. جایی که بقالی تاریک و قدیمی همه چیز برای فروختن داشت. بقالی‌ای که جای خوبی برای ادامه ماجراهای راه خانه بود. جایی برای کش و قوس رفتن با مامان. مامان دستش را می‌کشید، امروز دیگر نه! امروز دیگر از خرید خبری نیست. پسر می‌دانست که مامان مقاومتی نخواهد کرد. فقط یک آدامس ... برویم گفتم نه! فقط یک کتاب قصه. گفتم که نه! مامان بازوی پسر را گرفته بود و او را با زور می‌کشید. برویم بعداً برمی‌گردیم، علی‌آقا که کتاب قصه ندارد. پسر دست مامان را کشید و کتاب‌هایی رنگ و رو رفته را به مامان نشان داد. اینجاست نگاه کن، کتاب قصه دارد. روی قفسه‌ی فلزی چند کتاب که انگار از اعماق خاک گرفته‌ی یک انباری در آمده بودند خودنمایی می‌کردند. مامان ایستاد. کتاب‌ها را تماشا کرد. کدو قلقله‌زن، حسنگ کجائی؟ خرس پشمالو و ... و ... و ... تیتیر کتاب‌ها را می‌خواند. پسر می‌دانست که مامان تسلیم شده است. پاها از در شیشه‌ای بقالی عبور کردند. گریه‌ها کاملاً فراموش شده بودند.

گریه پرشی زد و توی سطل بزرگ زباله ناپدید شد. در شیشه‌ای مرد جوان را از گریه‌ی خرمایی رنگ جدا کرد. مادر گفت هنوز دست از سر گریه‌ها برنداشته‌ای. پسر با کتابی کهنه از بقالی بیرون آمد. مامان زنگ خانه را فشرد. گریه از صدای پای مرد نترسید. تنهایی از قلب مامان بیرون نرفت. دروغ در فضا معلق ماند. سکوت توی بدنش گسترده شد. گریه‌ها ترسیدن را فراموش کردند.

چه زمانی به فکر دوربین و کارگردانی و فیلم‌سازی افتادید؟

بگذارید داستان بامزه‌ای برایتان تعریف کنم. در شهر کوچک بانه، ما فقط دو سینما داشتیم. اما آن سالن سینما نبود که مرا به خود جلب می‌کرد، بلکه ساندویچ فروشی بغل سینما بود. عشق خوردن آن ساندویچ‌های خوشمزه مرا به تماشای فیلم و رفتن به سینما می‌کشاند. گاز زدن آن ساندویچ‌های خوشمزه موقع تماشای فیلم بسیار لذت‌بخش بود که هنوز هم آن را به یاد دارم. بنابراین می‌توانم بگویم که فیلم‌سازی عشق اول من نبود، بلکه لذت کل برنامه سینما رفتن — خوردن ساندویچ و تماشای فیلم — بود که مرا به هنر سینما جلب کرد.

داستان جالبی است. افراد زیادی را نمی‌شود یافت که خوردن غذای خوشمزه، آنها را به طرف سینما کشانده باشد. بعد چطور شد که تا اینجا آمدید؟

از بانه به سنجند نزد پدرم رفتم. چون زبان «کردی سورانی» را خوب می‌دانستم در تلوزیون سنجند استخدام شدم. در آن جا یکی از دوستان هنرمند پدرم که کارهای عکاسی مرا دید، مرا تشویق کرد تا یک فیلم ۸ میلی‌متری بسازم و به فستیوال فیلم بفرستم. در آن جا اول شدم و مدال طلا گرفتم. پس از آن به دانشکده فیلم و هنر رفتم و لی هیچوکت فارغ‌التحصیل نشدم.

چطور توانستید از یک محیط کوچک قدم به دنیای شهرت و فیلم‌سازی بگذارید و چه انگیزه‌ای شما را به ساختن فیلم «کسی از گریه‌های ایرانی» خبر نداشت؟

حق با شماست. من شرایط دشوار و محدودی



گفتگو با بهمن قبادی

کارگردان و فیلم‌ساز بنام ایرانی

هاله نیا

دوش من گذاشت.

از دواج کرده‌اید؟

نه. تا به حال فرصت این کار را نداشته‌ام. آنقدر غرق کارم بوده‌ام که هرگز تصور اینکه مسئولیت یک زندگی زناشویی را به عهده گیرم، به فکرم خطور نکرده است. همواره تمام هم و غم زندگی‌ام حمایت از پدر و مادر و نزدیکانم بوده است تا بتوانم زندگی مرفهی برای آنها فراهم کنم.

آقای قبادی از این که دعوت مرا برای مصاحبه پذیرفتید، سپاسگزارم. لطفاً مختصری از زندگی خود بیان کنید.

من در ۱۲ بهمن در شهر بانه کردستان به دنیا آمدم. پدرم در شهر سنجند در شهر بانی خدمت می‌کرد که بعداً به بانه منتقل شد و مادرم اهل بانه و خانه‌دار بود. من چهارمین فرزند خانواده از هفت فرزند بودم. وقتی که ۱۸ ساله بودم پدر و مادرم از هم جدا شدند. جدایی آنها، مسئولیت سنگینی برای اداره خانواده بر

رقص!

پرویز رجبی

چه دور و ناهموار است جاده بهار
به بهار که برسم با دسته گلی در دست
از خاطره های زمستان خواهمت گفت
و یاز درخت انجیر را نشانت خواهم داد
با خنده های بی اختیار

قصه را با چشم کبوترها چراغان خواهم یافت
بی خیال از خندق سر راه
بید مجنون طاقت نیاورد و خشکید
اما عشقه فرصت را از دست نداد
و خود را بالا کشید
تا از دیوار کوتاه خانه مان سرک بکشد
به بهار انتهای راه
که حنجره اش بوی آلبالو می دهد

به بهار که برسم پیشانی اش را خواهم بوسید
و با آوای نسیم کف دستش خواهم رقصید
رقصی که سال ها پرستارش بوده ام
و هرگز به کسی نشانش نداده ام
باوری عجیب دارم که وقتش رسیده است
و دیگر چیزی مانع نخواهد بود
من دارم صدای آن پرنده را
از همین نزدیکی ها می شنوم که می گوید:
پوستین درآر و کتان بپوش!
خورشید و شقایق ها هم شاهد هستند
می بینی؟

برای درج آگهی فعالیت های
اقتصادی و فرهنگی خود،
یا دریافت منظم فصلنامه

«میراث ایران»

با ما صحبت کنید!

(973) 471 4283

امید صبح

آرمان شبان

دل من بارانی است
و هوای دژم خانه، چنان توفانی
که افق در قفس ابر سترگ،
خسته و زندانی ست
ماه خاموش و غمین، پنهان است
و سرودی نسراید خورشید
و نمی تابد از پرده و هم آلودی
که خزیده است به پنهانهای زمان
شب، تب آلوده، ز اندوه گناه
می چمد در گذر تاریکی
خواب از چشم پریده است و همه بیدارند
و عسس می پاید

با تبر با تزویر
رشد هر شاخه روییده ز باغ
و صدای خوش آواز چکاوک را
در سینه دشت، و نهانگاه زمان
تیغ، بر سینه مرغان سحر
همه جا، آتش خشم، می رود تا افلاک
شوق فریاد، رها
اهرمن، بی بنیاد
با گروه جلاد
می زند بر رگ تاک
شب آبتن تلخ
با همه ظلمت و درد
با همه خون و جنون
سحری خواهد زاد
که به رنگینی رویای بهاران زیباست
با همه شور و نیاز
چشم بر دردارم
که سحر آید و من
بگشایم در را
به سوی صبح امید
به کمانی رنگین
به جهانی روشن
به سرودی جاوید

برای ساختن فیلم داشتم. اما عشق و علاقه و کنجکاو
من به مسایل اجتماعی و اتفاقات و دگرگونی های
که در ایران رخ می دهد، مرا به کشف و پیدا کردن
گروه عاشقان موسیقی زیرزمینی کشاند. جوانانی که
به خاطر فشار و محدودیت حاکم بر ایران و به ویژه
حساسیت رژیم در مقابل این گونه موسیقی و عوامل
دیگر، بالاجبار به زیرزمین پناه برده و در اختفا برای
اجرای هنر خود تلاش می کنند.

این امر تصادفاً رخ داد. این یک داستان واقعی
و پر از حقیقت درباره کاراکترهای فیلم است. دوستم
آقای محمدحسین آبکاری مرا در درک داستان و
پیام موسیقی این گروه کمک کرد. من هیچگاه وارد
سیاست نشده ام و علاقه ای هم به سیاست ندارم، اما
اوضاع و احوال ایران طوری است که خواه و ناخواه در
بیان مسایل اجتماعی با سیاست سرشاخ می شوی.
این فیلم چشمان و افکار مرا باز کرد تا فشار
و خفقانی را که در ایران وجود دارد از نزدیک ببینم
و لمس کنم.

من به ایران عشق می ورزم و هیچگاه تصور
نمی کردم روزی آنجا را ترک کنم و نتوانم برگردم.
اما پیام این فیلم، شانس بازگشت به وطن را از من
گرفت.

حقیقت این است که جوانان ایرانی در کشور
خودشان در بند و اسیرند. دولت ایران و هیچکس
دیگری نمی تواند این مصیبت را انکار کند.

آیا فیلم «کسی از گربه های ایرانی خبر
نداره» در ایران به نمایش گذاشته
شده است و یا کسی آن را در ایران
دیده است؟

نه. به طور رسمی و آشکار کسی آن را ندیده
است. نمایش این فیلم در ایران به خاطر پیام سیاسی
آن غذهن است. اما مطمئن هستم که بسیاری از
مردم درون مرز آن را از طریق اینترنت یا سینمای
زیرزمینی دیده اند.

در حال حاضر کجا زندگی می کنید و
برنامه آینده تان چیست؟

در حال حاضر سرگردانم و همه جا می روم.
بیشتر وقتم را در کردستان عراق و شهر برلن در
آلمان می گذرانم. در عین حال منتظر گرفتن کارت
سبز هستم. دلم می خواهد بتوانم در نیویورک جایی
برای خود داشته باشم.

من فکر می کنم به عنوان یک هنرمند، شما
می توانید تصاویری را از جامعه و مردم خود به نمایش
بگذارید و بکوشید که این تصاویر بیان کننده زندگی
واقعی آنان باشد.

مقام انسان در سلسله مراتب هستی

پارهای از کتاب جهان اندیشه ناصر خسرو

ناظر عرب زاده (نویسنده و محقق تاجیک، تاجیکستان)



زهره را گوش، مریخ را بینی، مشتری را دهان و زحل را بساونده آن تصور می کند. همین طور طفیل پیوستگی ای که گویا بین دو عالم - کبیر (مکرو) و صغیر (میکرو) هست، هر عضو آدم (عالم صغیر) با جزوهای معین عالم کبیر علاقمند گردیده از تأثیر آن به وجود می آید. چنانچه از تأثیر آفتاب در ترکیب مردم به عقیده ناصر خسرو دل حاصل می شود که آن مبدأ و حامل روح بوده و مثل آفتاب که در میان فلک واقع است در میانجای جسد جای گرفته است. از بس که دل از تأثیر آفتاب حاصل شده است، طبیعت گرم و خشک دارد و مایه حرارت طبیعی می باشد. پس چنانکه زندگی عالم وابسته آفتاب است، زندگی آدم نیز به طفیل دل برقرار خواهد بود. مثل همین گویا از تأثیر ماه در ترکیب آدم، مغز سر حاصل می شده است که آن چون ماه دارای طبیعت سرد و تر و مسکن نفس ناطقه و جای تخیل و حافظه و ذکر و تمیز بوده است. سپس ناصر خسرو در قیاس پیوستگی آفتاب و ماه، میان دل و مغز سر هم وابستگی را دیده ذکر می کند که اعتدال سردی و تری مغز سر از گرمی و خشکی دل است چنانکه نور جمال را ماه از آفتاب می گیرد.

همین طور به قول ناصر خسرو میان عالم و آدم تناسب مطابقت برقرار است که به طفیل این «مفهوم انسانی کائنات به مفهوم کیهانی انسان می گردد. این گونه فهمش مناسب متقابل آدم و عالم به تکرسی عقاید مشهور عرفانی «انسان کامل» گزاشته شده است که وی به مثل جام جمشید تمام عالم کبیر را در خود عکس می نماید». در تفسیر مذکور اکبر تورسان زاد یک معنی خاص گنوسولوژی را پی برده است: «محض در شخص انسان که به تعبیر فلسفی فردرخ انگلس «گل سر سبد ماده متحرکه است» طبیعت به پایه خودشناسی می رسد و به این معنی Homo Sapiens را در حقیقت هم «آیین زنده کائنات» (تعبیر لیبنیس) نام دادن ممکن است».

ناصر خسرو تصدیق می کرد که در عالم «از مردم شریف تر چیزی نیست زیرا «از او تمام تر از عالم چیزی پدید نه آمده است». بنابراین «بر عالم جز مردم چیزی پادشاه نشد». این امتیاز به عقیده متفکر، آدم را از برکت عقل و ذکاوت و دانش و حکمت مهیا شده است که با آن وی «افلاک و انجم را بر مرادهای خویش به کار بسته» برای بهبود زندگی اش استفاده می برد. از روی همین ملاحظه ناصر خسرو در دیوان اشعارش به انسان مراجعت کرده است:

نیکو بنگر که کیستی خود
وز بهر چپی رئیس حیوان؟
از جانوران به جملگی نیست
جز جان تو را خرد نگهبان...
وز نور خرد شدست مارا
این جانور دیگر به فرمان...

بی تحلیل معمای انسان در فلسفه ناصر خسرو، تعیین درست خصوصیت و تمایل جهان بینی او مشکل است، چون که در آن انسان نه تنها همچون عامل شعور و معرفت و فعالیت اخلاقی و عملی بلکه چون عضو خودشناسی نفس ناطقه آفرنده طبیعت نیز معاینه می شود.

ناصر خسرو انسان را در دیدگاه تعلیمات انتروپوسنترزم تلئولوژی (teleological anthropocentrism) اسماعیلیه که غایت مندی را از سببداری روندهای مادی جدا می کرد، تحقیق می نمود که موافق آن «غرض آفریدگار عالم از آفرینش این عالم مردم است» و «مراد آفریدگار اندر آفرینش مردم همه نکویی و خیر است». به عقیده فیلسوف «مقصود صانع عالم از ساختن عالم و نهادن این چیزهای فاخر و جمال دهنده اندر او، آن بود تا این فایده پذیر و جمال گیرنده که مردم است از آن فایده و جمال پذیرد».

آنتروپوسنترزم سلسله آفرینش عالم را با صنع آدم انجام داده، آن را «علت تمامی عالم» می شمرد. «درخت است این جهان و میوه ماییم که خرم بر درخت او بر آییم» - نوشته است ناصر خسرو در مثنوی روشنایی نامه.

اگر معمای آدم در تعلیمات آنتروپوسنترزم ناصر خسرو فقط با بیان همین اندیشه ها محدود می ماند، آن شاید چندان ارزشی نمی داشت، لیکن در حدود جهان بینی این متفکر آنتروپوسنترزم معنای عمیق بشردوستانه پیدا کرده وظیفه مقدمه فلسفی پراپدکتای هومنزم (humanism propaedeutics) و تعلیمات اجتماعی و اخلاقی ناصر خسرو را به جا می آورد. پس وقتی که سخن درباره ارزش و قیمت عقاید ناصر خسرو راجه به انسان می رود، در مد نظر، پیش از همه، جنبه بشردوستی آنتروپوسنترزم می ایستد. در تعلیمات آنتروپوسنترستی فیلسوف اگر با تعبیر اکبر ترسان زاد گوییم «آدم همچون دوگانیک میده عالم مجسمه صغیر کائنات کبیر به قلم آورده می شود». بنابراین او چگونگی ترکیب عالم را مثالی از ترکیب آدم دانسته، ضمناً چگونگی ترکیب آدم را از ترکیب عالم اندازه می گرفت و می گفت که «جسد ما به ترکیب مانند این عالم است بی تفاوتی» چون که این صغیر از آن کبیر به وجود آمده است نه برعکس. پس «صورت عالم، که آن انسان کبیر است، برابر است با صورت مردم، که آن عالم صغیر است». یعنی «عالم جسد کلی است و جسد ما عالم جزئی است». یا چنانکه «مردم به جسد فرزند عالم کبیر است و به نفس فرزند نفس کلی ست» عالم کبیر هم جسد نفس کلی حساب می شود.

از شباهت میکرو و مکرو عالم (یعنی عالم صغیر و کبیر) رأی ناصر خسرو بر آن است که چون «جسد مردم فرزند عالم کبیر است واجب آید که آلت و حواس هر دو عالم یعنی کبیر و صغیر برابر و مانند یکدیگر باشند». در همین اساس او دل را با آفتاب، مغز سر را با ماه، و پنج عضو حس بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی و بساوندی را با پنج «ستاره رونده» شباهت داده است. عطارد را چشم عالم کبیر،

حجابت دور دارد گر نجویی

حجاب از پیش برداری تو اویی

(دیوان، ص. ۵۲۳)

بی‌شک و شبهه فقط چنین فیلسوفی که از موقع هومنزم فعال عمل می‌کرد، اعتبار و ارزش آدم را همین گونه می‌توانست وصف نماید. این اندیشه ناصر خسرو درباره آدم با عقیده اهل تصوف عمومیتی دارد. چنانچه ناصر خسرو در یک قصیده، سراسر به ستایش انسان بخشیده‌اش به کلی مفتون او گردیده از نهایت شوق و شغف خطاب کرده است:

تو هم روحی و هم ظلمت، تو هم فعلی و هم علت

تو هم عقلی و هم صورت تو هم جانی و هم جانان

تویی مقبول و هم قابل، تویی مفعول و هم فاعل

تویی مسئول و هم سائل، تویی هر گوهر الوان

تویی هم بحر و هم گوهر، تویی هم جسم و هم جوهر

تویی هم شهید و هم شکر، تویی هم معدن و هم کان

تویی مملوک و هم مالک، تویی مفضول و هم فاضل

تویی معمول و هم عامل، تویی بهرام و هم کیوان

ز تعظیم و جلال و منزل و قصر رفیع تو

ملک دربان، فلک چاکر، قضا واله، قدر حیران

مشرّف گشته‌ایی تا تو گرمای گشته‌ایی از حق

مکرم بوده‌ایی تا بوده‌ایی وین‌ها تو را در شأن

(دیوان، ص. ۳۶۲)

صفت‌های خدایی انسان یعنی صفت‌هایی که به فکر ناصر خسرو آدم را به خدا مانند گردانده، الوهیت او را ظاهر می‌نماید، کدامند؟ از بیان فیلسوف برمی‌آید که این صفت‌ها فکر و عمل می‌باشند. اگر تفکر صفت خدا تصور شود، ظهورات آن در انسان نیز هویداست. غیر از این اگر خدا آفریدگار عالم مادی باشد، آدم هم به طفیل فعالیتش چیزهایی می‌سازد که در طبیعت وانمی‌خورند. این دلیل مثل خدا آفریدگار بودن انسان است.

به این حیث ناصر خسرو آدم را از یک سو با عالم و از سوی دیگر با آفریدگار اندازه نموده به همدیگر شباهت داشتن آدم و عالم و خدا و آدم را یادشان کرده است. از روی این قیاس اگر آدم از جهت ساخت شبیه عالم باشد، به معنی آن مثل خداست. یعنی در ظهور وی «عالم صغیر» است و در ماهیت خدای تجسم یافته یا به افاده دیگر، وی وحدت جسمانیت و الوهیت می‌باشد. الوهیت انسان را ناصر خسرو، چنانکه ذکر شد، از تفکر و خلاقیت وی برمی‌آورد که این گویا تجسم و ظهور «صفت‌های خدا» در آدم بوده است، حال آنکه صفت‌های خدا اصلاً صفت‌های از آدم بیگانه شده خود آدم، صفت‌های از وی جدا کرده به خدا نسبت داده شده می‌باشد. پس حقیقت خدا ماهیت بیگانه شده خود آدم است. از این نقطه نظر نه ماهیت خدا در آدم بلکه ماهیت آدم در خدا تجسم یافته است. اما درک این حقیقت به فیلسوفان گزشته ما از جمله به ناصر خسرو میسر نمی‌شد که این هم طبیعی است.

ناصر خسرو تفکر و فعالیت را چنین صفت‌هایی می‌شمرد که فقط به طفیل آنها عملیات باشعورانه و مقصدناک انسان با رفتار حیوان فرق می‌کند. مقصدناکی فعالیت انسان در دست‌افزارهای گوناگون ساختن تجسم می‌یابد. این دست‌افزارها شکل و وظیفه‌های مختلف داشته برای ادای اهداف او خدمت می‌کنند. ناصر خسرو این را دلیل غایت آفرینش و نیازمند پرورش بودن آدم شمرده است. جانوران که محتاج پرورش مخصوص نیستند بعد زاییده شدن دفعتاً بر پای خاسته با استعمال هر چه که از زمین می‌روید قناعت می‌ورزند و به محیط طبیعی خود مطابق می‌گردند. آدم برعکس حیوان، احتیاجمند پرورش و تربیت است: اولاً آدم را هنگام کودکی در جای‌های نرم می‌خوابانند، پستان به دهانش می‌نهند، شستوشویش می‌کنند و از آفت‌ها نگاه می‌دارند؛ ثانیاً هرچند که آدم هم مثل جانوران غذای خویش را از

تو مهتری و نیازمندی

نشنود کسی مهی بدین سان

گر شیر قوی‌تر است از تو

چون است ز بانگ تو گریزان؟

بیگار تو چون کند همی آب

تا غله دهد سنگ گردان

آتش به مراد توست زنده

در آهن و سنگ خاره پنهان...

فرمان تو را چرا مطیع اس

تا پخته خوری بدو و بریان؟

در آهن و سنگ چون نشستست

این گوهر بی‌قرار عریان؟

جز تو ز هوا همی کی سازد

چندین سخن چو دُر و مرجان؟

ارکان همی مر تو را مطیع‌ند

هرچند خدای راست ارکان.

خلاصه «مردم را بر همه آفرینش تصرف است»، می‌گوید ناصر خسرو. بنابراین او «شده بر آفرینش جمله سالار به معنی هم جهان و هم جهاندار». همین طور آدم در سایه فعالیت حیاتی باشعورانه از حیوان امتیاز پیدا کرده جانوران زیان کار و درنده و پرندگان را از فساد طبیعی بی‌نفع نگه می‌دارد، شکار می‌کند، از چیزهای خوش‌مزه و خوشبوی لذت می‌برد، چیزهای بی‌مزه و بدبوی را اگر آنها منفعت‌بخش باشند چون دارو کار می‌فرماید؛ آتش را در پختن چیزهای خام و گداختن گوهرها، باد را در گرداندن آسیاب‌ها، آب را برای آبیاری و کشتی‌رانی، خاک را برای کشتکار و ساختن بناها استفاده می‌برد. از همین سبب اگر آدم را در سلسله موجودات عالم فرضاً استثنا کنیم، در این حال به فکر ناصر خسرو عالم از دو جهت خراب خواهد شد: یکم از آن جهت که به سبب نبودن آدم رابطه نفس کل از عالم کنده شده عالم فنا می‌گردد. زیرا پدیدآورنده عالم بنا بر تعلیمات فیلسوف نفس کل بوده نفس آدم جزء آن پنداشته می‌شود؛ پس «غرض نفس کل از این عالم مردم است»، دوم اگر در عالم آدم نباشد عالم بیابان می‌شود و در زمین رستنی‌ای نمی‌روید، چون که «آب‌ها را بر زمین همین مردم گمارد»، اگر آثار مردم نباشد جانوران درنده دیگر جانوران را که در آنها صلاح هست هلاک می‌کنند، پس «عالم به سبب نیستی مردم نیست شود» از آن سبب که «داننده مردم است و دانسته عالم است». در دیوان اشعار فیلسوف این مطلب چنین بیان شده است:

روی دنیا از نیاز ماست خوب

ورنه زشت و خشک و زرد و لاغر است

در همین اساس و مطابق آیه کریمه قرآن ۲۸، ۳۰)، ناصر خسرو آدم را «نائب صانع عالم در زمین» نامیده تمام صفت‌های آفریدگار را به وی نسبت داده است و او را به مسند خدای برداشته است که این اقدام صرف‌نظر از میل تئولوژی‌اش در آن زمان بدون شبهه اهمیت مستقیم اجتماعی پیدا می‌کرد. واقعاً در شرایطی که انسان حقیر و بی‌حقوق، مفلس و بی‌نوا و دست‌خوش ظلم و ستم بود الوهیت آدم را تأکید کرده، او را به خودشناسی و دانستن قدر و قیمت خویش دعوت نمودن ناصر خسرو به شعور مردم بی‌تأثیر نمی‌ماند:

تویی جان سخن گوی حقیقی

که با روح القدس دایم رفیقی

صفت‌های صفت‌های خدایی ست

تورا این روشنی زان روشنایی ست

ز نور او تو هستی همچو پرتو

وجود خود بپرداز و تو او شو

a message about BONE HEALTH

**One in two women
and one in four men
over 50 will have
an osteoporosis-related fracture
in their remaining lifetime.**



YOU CAN PREVENT IT!

**Call today to set up
a bone-density test**

973-471-9585

Dr. Ahkami

**110 Passaic Avenue
Passaic, NJ 07055**

طبیعت پیدا می‌کند برای حاصل نمودن آن عمل و «آلت‌های تدبیری» گوناگون را کار می‌فرماید. مثلاً وی گندم را به وسیله‌های کشاورزی از کاه تازه کرده برای آرد کشیدن با هنرهای آهنگری و دریدگری آسیا می‌سازد، پس آرد را با آلت‌های بی‌زندگی بیخته در تاوه و تشت خمیر می‌کند و نهایت آنرا در آتش - تنور چنان می‌پزد که نان پخته‌اش نه سوخته و خام بلکه برای خوردن گوارا آید. همین طور آدم - اگر با سخن مارکس گوئیم، - با فعالیت خود شکل اشیای طبیعت را از روی منفعت معین به وی داشته‌اش تغییر می‌دهد. این اندیشه چندان به جهان‌فهمی ناصر خسرو هم بیگانه نبوده است. وی می‌نویسد که جوهر آهن به صورت‌های مختلف مثلاً شمشیر، طبر، سوزن و بیل ظاهر خواهد شد که یکی آلت حرب کردن، دیگری آلت هیزم شکستن، سومی آلت جامه دوختن و چهارم آلت گیل کردن است. کوتاه سخن، آهن به طفیل شکل و صورت‌های مختلف صاحب شده‌اش در کارهای معین استفاده می‌شود. اما آن به ذات خویش صورت‌های آلات مذکور را نگرفته است، بلکه «آهن را بدین صورت‌ها فاعلی کرده است به قصد خویش و آن فاعل مردم است.»

وقتی که ناصر خسرو زندگی انسان را با طرز حیات حیوان مقایسه نموده، افضلیت اولی را معین می‌کند، احتمال، تعلیمات ابوعلی سینا را به اساس گرفته باشد. زیرا مؤلف کتاب الشفا این مسأله را پیش از وی مخصوص و مفصل تحقیق نموده بود. شیخ الرئیس تفاوت انسان را با حیوان در میل معاونت و فعالیت یکجای اجتماعی و اقتصادی‌اش (چون که آدم فقط به عطای طبیعت قناعت‌مند نگردیده مشغول زراعت کاری و چارواداری می‌شود) ایجاد نوع‌های هنر و آموختن علم‌های گوناگون می‌دید. ماهیت اندیشه ناصر خسرو چنان‌که از تفسیر آن پیداست، با عقیده فیلسوف مشائی مطابق می‌آید. لیکن در تعلیمات هیچ یکی از این متفکران قطع نظر از پدیده‌های حیات اجتماعی را انعکاس نمودنشان ماهیت انسان حقیقتاً از دیدگاه ماتریالیستی تحقیق نشده است.

بدیهی است که در شرایط قرون وسطی در دوره‌ای که افکار اجتماعی از تاریخ فهمی ماتریالیستی هنوز خیلی دور بود، حادثه‌های جمعیتی اصلاً ادئولوستانه شرح داده می‌شدند «محصول تمدن و تاریخ» بودن طرز زندگی آدم از «مجموع همه مناسبت‌های جمعیتی» (مارکس) فراهم آمدن ماهیت انسان، این چنین قانونیت شکل و انکشاف این ماهیت را درک نمودن متفکران آن زمان، از جمله ناصر خسرو، البته غیرعادی می‌بود. پس انسان مشخص را تصور کرده نتوانسته در باره آدم مجرد، آدمی که فقط چون جسم طبیعت توضیح می‌یابد به فکر و اندیشه رفتن فیلسوف ما حادثه مقرر است. اما صرف نظر از این او تفاوت کیفی و افضلیت انسان را در قیاس حیوان معین کرده توانست. گرچند ناصر خسرو از مقایسه طرز زندگی حیوان و انسان درباره بی‌بقایی عالم جسمانی و بازگشتن با عالم روحانی خلاصه برآورده است، مقصد اصلی وی از این مقایسه دعوت کردن آدم به «ستوروار نژستن و به علم پرورده شدن» بوده است که چنین نیت بی‌واسطه از فلسفه بشردوستانه متفکر برمی‌آید. در عین زمان این نشان می‌دهد که انسانگرایی ناصر خسرو از مرزهای پندآموزی موهوم که خاص کل متفکران پیشین بود، بیرون نرفته است. فیلسوف ما هم مثل دیگر نمایندگان برجسته فرهنگ معنوی خلق مان به تغییر دادن مناسبت‌های اجتماعی، وابسته بودن شکل مناسبت‌های هومانستی بین آدمان و مطابق آن تکامل یافتن اخلاق فرد را فهمیده نتوانسته با خودشناسی و تکمیل دادن خلق هر کس در همه محیط اجتماعی فراهم آوردن مناسبت‌های حقیقتاً بشردوستانه را آرزو می‌کرد. ولی خیالی بودن این آرزو پس از تشکیل تاریخ‌فهمی ماتریالیستی به طور اعتمادبخش اثبات شد.

ناظر عرب زاده - مؤلف کتاب و مقاله‌های سیرشمار اندر فلسفه متفکران قرون وسطایی فارس و تاجیک می‌باشد. او سال‌های زیاد در دانشگاه دولتی تاجیکستان تاریخ فلسفه را تدریس نموده است.

برداشت‌های من از داستان رستم و سهراب

برگ چهارم و آخرین

هوشنگ با فکر (ایران)

الف. رستم می‌داند که اگر کشته شود، کسی مرد میدان سهراب نیست و بی‌گمان او پیروز میدان نبرد خواهد بود و با آگاهی از نیت سهراب که سرنگونی کاووس و کشتن سرداران اوست، با همه این‌ها، به زواره دستور عقب‌نشینی سپاه زابلستان و درگیر شدن با سپاه سهراب را می‌دهد. او می‌داند که سهراب پس از پیروزی بر کاووس، خود به جای او بر تخت می‌نشیند و سپاه او نباید با سهراب درگیر شود. چون با وجود سهراب نه ایران تهدید می‌شود و نه زابلستان با خطر مواجه می‌شود.

ب. فردوسی پیش از این نیز در جاهای دیگر و مناسبت‌های دیگر ویژگی‌هایی را که در وجود تهمتن به چشم می‌خورد فاش می‌سازد. برای نمونه، می‌توان به رفتار ناهنجار رستم با رخس که در همه جا در کنارش بوده، و همیشه برای نجات رستم به پیشواز مرگ می‌رفته اشاره کرد. این رفتار درخور رفتار یک شهسوار پخته و آشنا به رموز اسب و اسب‌سواری نیست. تهدید به مرگ رخس به خاطر بیدار کردنش دور از مروت است. این خشونت و پرخاشگری در زمانی بروز پیدا می‌کند که رخس شورمندانه در فکر نجات او از دست اژدهاست و او ندانسته و فکر نکرده، باره‌ی دل‌سوزش را دل می‌سوزاند و به مرگ با شمشیر تهدیدش می‌کند.

رخس فداکار و کارکشته بار دیگر به دامی که بر سر راه شهسوارش پهن شده بود پی می‌برد و نمی‌خواهد از سر چاهی که شغاد کنده است، گذر کند. ولی رستم امتناع رخس را به حساب ترس و نافرمانی‌ی باره‌ی وفادارش می‌گذارد و او را به شلاق می‌بندد و ناچارش می‌سازد که دانسته به پیشواز مرگ گام بردارد.

پ. شیوه کشتن سودابه و آن هم در بودن کاووس و بزرگان و درباریان نشان از عبور رستم از خط قرمزهای مرسوم پهلوانی و رعایت نکردن شأن و ارج پادشاهی است. چون انتقام از سودابه به خونخواهی خون سیاوش به شاه و نزدیکان او ارتباط داشت، نه به جهان پهلوان که شهبانوی ایران را چون گوسفند قربانی در جلوی دیدگان شاه و درباریان سرش را از تن جدا کند.

ت. اعتراض به کیقباد به سبب پذیرفتن صلح پیشنهادی پشتون به تشویق افراسیاب. این پرخاشگری در زمانی رخ می‌دهد که او بیش از هشت سال ندارد.

و به شاه می‌گوید: این نیرنگ افراسیاب است و اگر پیشنهاد متارکه جنگ را داده به دلیل دیدن زور بازوی من و تبغ تیز شمشیر من است و چون شکست را نزدیک می‌بیند از در آشتی در آمده و تو نباید در گرماگرم نبرد و در هنگامی که دشمن در حال عقب‌نشینی است شرایط صلح را بپذیری. هر چند قباد که سرشتی آرام و صلح‌جو داشت، کار خود را می‌کند و راه آشتی را انتخاب می‌کند، ولی جوهر وجودی رستم نیز آشکار می‌شود.

به یقین با دقتی بیشتر در شاهنامه می‌توان به دیگر ویژگی‌های تهمتن پی برد.

شاید حکیم فردوسی به عمد، به این ضعف‌های جهان پهلوان به مرور زمان و به مناسبت‌های گوناگون اشاره کرده است، تا نشان دهد که او نیز انسان کاملی نیست و مردی است چون مردان دیگر، منتها با توانی افزون‌تر. بنابراین نباید برای نجات میهن بی‌جهت به قهرمان دل بست و بتدریج این خط و نحله فکری را پررنگ می‌کند و خطر قهرمان‌پروری را مهلک‌تر می‌نماید و در نهایت با مرگ بدون افتخار تهمتن به این شیوه تفکر خط بطلان می‌کشد.

ت. اسفندیار، خود بی‌گناه و بدون هیچ جرمی، یک بار مزه غل و زنجیر را بر دست و پای خود و به مدت دراز چشیده است و بنابراین شاید اهمیتی که رستم به این شیوه خفت‌بار می‌داده از نظر او چندان مهم نبوده است. زیرا هیچ کس به سبب این گرفتاری او را سرزنش نکرد و به شأن او نیز آسیبی نرسید. به وارونه، گشتاسب بود که با این کار، خود را بی‌مقدار ساخت و از شأن و ارج خود در نزد دیگران کاست. اسفندیار به رستم می‌گوید که نگران بند و زنجیر مباش. این خواست گشتاسب دیری نخواهد پایید و به مجرد رسیدن به نزد شاه، من زنجیر از دست و پایت باز می‌کنم و شأن و مقامت را به تو باز می‌گردانم و بی‌گناهی‌ات را ثابت می‌کنم. ولی بدیختانه شعار در نزد رستم بر شعور پیشی گرفته و خودبینی و خو بزرگ‌بینی دیدگان آینده‌نگر او را پوشانده است و مرغ استدلال او یک پا دارد و بس و آن تن ندادن به شرایط اسفندیار است. هر چند می‌داند که این شرط‌ها و زیاده‌خواهی‌ها حرف دل گشتاسب است و اسفندیار عاملی بی‌اختیار است و اسیر هوای تاج و تخت پدر. و به اندازه‌ای اسیر و گرفتار که نه به خواهش مادر گوش داده و نه به پند و اندرزهای برادرانه و نیک‌خواهانه

پشتون توجه کرده و نه به درخواست‌ها و تمناهای شورمندانه‌ی خود او اعتنا می‌کرده است. اسفندیار نیز چون تهمتن برای پیش بردن خواسته خود فرمان شاه را پیش می‌کشد و سرپیچی از او را سرپیچی از دین بهی می‌پندارد، ولی خوب می‌داند که ناراست و نادرست سخن می‌راند.

ث. در رویارویی اسفندیار و تهمتن، اسفندیار آشکارا دروغ می‌گوید، زیرا خود می‌داند که گشتاسب او را به جنگ رستم فرستاده تا به دست رستم کشته شود، چون نمی‌خواهد پادشاهی را به او بدهد و حرف‌های گشتاسب درباره بی‌اعتنایی رستم پایه و اساسی ندارد. زیرا همه می‌دانند که رستم مدت مدیدی از شاه و سپاهش در زابلستان پذیرایی کرده است و میزبانی او بی‌نظیر بوده و زبانزد خاص و عام است. ولی شوربختانه اسفندیار شیفته جاه و جلال و تاج و تخت شاهی است و برای رسیدن به آن تن به گفتارهای واهی شاه و بیداد می‌دهد و از رستم چیزی می‌خواهد که خود به حقانیت و درستی آن باور ندارد. بدیختانه تنها چیزی که برایش اهمیت دارد جانشینی پدر است و به دست آوردن تخت و تاج و لو با نادرستی و کژی و بیداد.

رستم نیز می‌داند که از و میل به چنگ آوردن تاج و تخت از یک سو و حسادت و خود بزرگ‌بینی از سوی دیگر، چشم اسفندیار را کور کرده است و چاره این کار پیکار نیست، زیرا پیکار نیز چشمان او را باز و روشن نخواهد کرد. بلکه به وارونه، هر دو آنان را در دام گشتاسب گرفتار خواهد ساخت که نتیجه‌ی آن نابودی شهریار جوان و خود او، کشور و اقلیم زابلستان و مرگ نزدیکانش خواهد بود. شوربختانه رستم نیز اسیر دیو غرور و خودخواهی می‌شود و در راه تباهی گام بر می‌دارد و شعارگونه حرف می‌زند، حال آن که می‌داند پیش از این نیز در جنگ با سهراب با دروغ و نیرنگ از چنگال آن پلنگ رهایی یافته و ناجوانمردانه در همان بار نخست جوانش را بی‌جان کرده است. در حقیقت اسفندیار گرد و رستم بزرگ هر دو در تار و پود شعارها و رجزخوانی‌ها و دروغ‌های خود گرفتار آمده و سر و جان نیز به پای آن نهادند. اسفندیار با مرگی کم‌وبیش با افتخار چشم از جهان می‌بندد، چون به هنگام مرگ رستم را در کنار داشت و به دست کسی چون او زندگی را بدرود گفت. ولی رستم با مرگی جانخراش و در ته چاهی پر از تبغ و نیزه و شمشیر به دست برادرش شغاد و تنها و بی‌کس به تباهی کشانده می‌شود. حکیم توس از رویارویی دو سمبل بی‌همتا و نامور و آن هم با دلیل‌های سست و بی‌بنیاد که این دو نابختیار بدان چنگ می‌زنند و خود نیز بدان باور ندارند در پی چه چیزی است؟ مگر نه این است که مدت‌هاست که او پی برده که نه پهلوان حتا از گونه رستم دستان کلید نجات ملت ایران و کشورست و نه نظام شاهی به تنهایی می‌تواند کار ساز باشد. حتا اگر رویین‌تنی چون

اسفندیار، سکانداری کشور را در دست داشته باشد. نه فره ایزدی و نه فره پهلوانی به تنهایی و حتا دست در دست، بدون خرد جمعی و مشارکت عمومی کمیتش لنگ است و راه به جایی نمی‌برد. او بر این گمان است که سرنوشت یک مملکت و یک ملت از چنان اهمیت والا و بالایی برخوردار است که نمی‌توان آن را تنها بر دو پایه پادشاهی و پهلوانی استوار کرد و از توان بیکران دریای خرد مردمی چشم پوشید. او چند قرن زودتر از برتولد برشت، به ما هشدار می‌دهد: وای بر ملتی که چشم امیدش به قهرمان باشد و از خودش ناامید.

ج. آیا در آغاز نبرد با رستم، اسفندیار می‌داند که دیدگانش رویین نیست و آیا رستم از رویین نبودن چشمان اسفندیار با خبرست؟ چون اگر اسفندیار به این امر واقف می‌بود، امکان می‌داشت این چنین بی‌مهیا و با یقین به پیروزی، به رویارویی با رستم شتاب نکند. و چیزی ناممکن را از رستم نخواهد. و اگر رستم به شکست ناپذیری اسفندیار آگاه بود، باید می‌دانست که جنگ با او بیهوده است و از پیش شکست او معلوم و جنگ او با اسفندیار داستان شیشه و سنگ است. بنابراین جنگ با اسفندیار نوعی خودکشی است و نه نبرد میان دو هم‌آورد در میدان مبارزه. پس می‌توان گفت که اسفندیار به شکست ناپذیری‌اش آگاه است و رستم از رویین نبودن چشمان او بی‌خبر و هر دو از توان و ناتوانی واقعی خود و دیگری ناآگاهند. و گرنه ممکن بود جریان به نوعی دیگر آغاز شود و به گونه‌ای دیگر پایان گیرد.

چ. کشتن پیل سپید به هنگام خردسالی، به رغم تلاش نگهبانان و خدمه برای جلوگیری از رفتن رستم به مصاف با پیل سپید، که مورد علاقه زال بود، نشان از زیاده‌خواهی و ماجراجویی او دارد. او دست به کاری می‌زند که نه کسی از او خواسته بود و نه در حد و قواره او و نه جزو وظائف او بود.

ح. حکیم فردوسی در داستان جنگ رستم و اسفندیار به وارونه‌داستان رستم و سهراب شفاف و روشن سخن می‌گوید. رستم و اسفندیار دو نماد ارزشمند و بی‌همتایند که یکی دارای فره پهلوانی و عنوان شاهی و دیگری دارای فره ایزدی و فره پهلوانی است. این دو دلیر نامور از پشته‌های افتخارآمیز در کارزار با انیرانیان و دیوان و ددان و تباهی و سیاهی برخوردار هستند. با این تفاوت که یکی در ابتدای راه است و دیگری راه‌چندانی تا پایان راه ندارد.

رستم از پس شش سده درگیری و نبرد با دشمنان و خدمت به ایران و شاهان ایرانی بر تاج و تخت زابلستان که شاهان ایران، در ازای جانفشانی‌هایش به او داده‌اند، تکیه زده و با آرامش و آسایش در کنار خویشان و نزدیکان زندگی را با شکار و گشت و گذار سپری می‌کند. ولی اسفندیار جوان نمی‌خواهد و نمی‌تواند خود را با عنوان ولی عهدی دل خوش دارد و به آن بسنده کند. او شورمندانه در

پی تاج و تخت گشتاسب است و هر کاری را که پدرش می‌گوید، برای به دست آوردن آن انجام می‌دهد. ولی شوربختانه گشتاسب نیز به اندازه فرزند و شاید بیش از او به تاج پادشاهی وابسته و دلبسته است و از آن دل نمی‌کند، و هر بار به بهانه‌ای اسفندیار را از رسیدن به هدف ناامید می‌کند. تا این که با پیشگویی ارجاسب به نابودی اسفندیار به دست رستم پی می‌برد. و فرزندش را وامی‌دارد تا تهمتن را دست بسته و در بند از زابلستان به دربار شاه بیاورد و در ازای این کار تاج کیانی را صاحب شود.

رستم در آن زمان، هم از موقعیت اجتماعی استوار و هم نیرو و توانی پایدار برخوردار است و هم نام و ناموریش از دید مردمان روزگارش پنهان نیست. چون او هم شاه است و هم جهان پهلوان و نام و آوازه‌اش در هر جایی و انجمنی بر زبان‌ها جاری است. هر چند مدتی است که دور از مرکز قدرت و در انزوای سمری برد ولی هنوز نام و ناموریش پررنگ و کارساز است و دوست بدان می‌بالد و دشمن از آن می‌نال.

شاهزاده اسفندیار جوان است و جویای نام و خواهان تاج و تخت پدر. او نیز آوازه‌اش ایران و توران و چین را درنور دیده است و تنها کاستی‌اش رویین نبودن دیدگانش نیست، بلکه خودخواهی و خودبینی و آرزوی به دست آوردن تاج و تخت به هر قیمت، پرده‌ای بر دیدگان او کشیده و روانش را نیز آسیب‌پذیر ساخته است. اسفندیار از یک سو فریب رویین‌تنی‌اش را می‌خورد و تن به هر ناممکنی می‌دهد تا تاج پدر را به دست آورد و از سوی دیگر دست به خودفریبی می‌زند و هر ناراستی را راست می‌نماید تا به بند کشیدن تهمتن را داد بنامد و بداند.

او مدعی است که در راه دین بهی به هر سختی تن داده است و با بیداد و تاریکی جنگیده، ولی خود در نبرد با رستم تن به بیداد می‌دهد و به رسایی دیدگانش را بر این رسوایی می‌بندد تا ساز دل و درونش را با این ناهنجاری و ناپهلوانی همساز کند.

رستم نیز هر چند از بیداد گشتاسب، داد و فریاد برمی‌آورد و از فداکاری و رنج‌ها و نبردهایش دم می‌زند، و حتا برای گرم کردن تنور از خودگذشتگی‌هایش، کشتن فرزندش را به فهرست کرده‌هایش می‌افزاید، ولی خود می‌داند که با چه نیرنگی جان سهراب را گرفته است و از ننگ این کار هنوز هم رهایی نیافته است و نیز می‌داند که اگر تن به بند نمی‌دهد نه به خاطر ننگین بودن دستبند است و نه به خاطر هنجار ناشایسته‌ای است که ممکن است باب شود و دنیا و آخرت آزادگان را به آب دهد و خراب کند. چون او خوب می‌داند که پیروی از فرمان شاه، که دارای فره ایزدی است، بر دیگران واجب است و بر نتافتن دستور و گردنکشی در برابر او کاری زشت و ناپسندیده است به ویژه از سوی جهان پهلوانی که عمری را در خدمت شاهان و ایران سپری کرده است. و نافرمانی از ولیعهدی پر افتخار که خود

پیش از این بی‌گناه غل و زنجیر شاه را مدت‌ها آزموده و مزه آن را چشیده است و می‌داند که در بند بودنش شأن و شهرتش را کم نکرده است، به وارونه لکه ننگی بر پیشانی شاه نشانده است. به ویژه رستم بی‌گمان می‌داند که اسفندیار بی‌گناه است و شاه، اسفندیار را دستاویز قرار داده تا در جنگ با او کشته شود و تنها گناه اسفندیار عشق دیوانه‌وار او به تاج و تخت است.

حکیم فردوسی در داستان رستم و اسفندیار، مانند داستان رستم و سهراب، در پرده و مبهم سخن نمی‌گوید. بلکه به روشنی و چندباره به غرور و حرص و آرزوی اسفندیار و دروغ‌های او برای توجیه کار ناهنجارش و بهانه‌های او در زمینه پیروی از فرمان شاه برای به بند کشیدن رستم تکیه می‌کند و نشان می‌دهد که اسفندیار خود بیش از همه به این فرمان بیدادگرانه آگاه است و می‌داند بهانه‌ای است برای ندادن تاج و تخت به او و شیوه‌ای است برای نابودی او و این امر بارها از دهان خودش و مادرش و نیز رستم و پشوتن ابراز می‌شود. دروغ‌های رستم و جنگ زدن به نام و ننگ نیز نمی‌تواند پس از کشتن سهراب با ریا و نیرنگ، کسی را فریب دهد. چرا حکیم فردوسی این دو گرد بزرگ را که هر دو دارای پیشینه‌ای پرافتخار در جنگ با دشمن و دفاع از میهن هستند، در برابر هم می‌نهد؟ هر دو نامور و بی‌همتا و هر دو دارای پیشینه‌ای پر از پیروزی و دشمن‌شکنی و افتخارشان نگهبانی و نگهداری از نظام شاهی و ایران خواهی است. ولی هر دو برای رسیدن به هدف مورد نظر خویش اسیر غرور و خودخواهی و خود بزرگ‌بینی‌اند و به کژی و ناراستی دست می‌یازند و نیرنگ می‌زنند.

حکیم فردوسی با تیز بینی و نشان دادن ناتوانی انسان، ولو برترین‌شان، در برابر غرور و آرزو خودبینی، می‌خواهد راه نوبی را ترسیم کند و آینده ایران را از گزند نظام‌هایی که بر فرد، ولو بهتریش، استوار است، ایمن بدارد. چه نمادی بهتر از رستم می‌تواند فره پهلوانی را به نمایش بگذارد و چه کسی بیش از اسفندیار می‌تواند فره ایزدی را به جلوه در آورد؟

حکیم به ما هشدار می‌دهد که بشر کامل نیست و هر آن ممکن است به کژی دچار شود و اگر به هنگام به آن لگام زده نشود، فرود و سقوط در چاه ویل ناراستی و نادرستی گریز ناپذیر است. و نباید امید سرنوشتی جز بدنامی و پشیمانی و نابودی را انتظار داشت.

حکیم در نبرد رستم و سهراب آن زمان که رستم پهلوان به دروغ جانش را نجات می‌دهد و تن به کژی می‌دهد، آغاز پایان رستم را با افسوس و نگرانی به ما نشان می‌دهد و در جنگ با اسفندیار و گریز جهان پهلوان از میدان نبرد و کمک از زال و سیمرغ و گذر از مرزها و هنجارهای پهلوانی، ناتوانی جسمانی و روانی رستم را بروشنی در برابر دیدگان ما قرار می‌دهد و گمراهی او را در برابر حيله شغاد برجسته می‌سازد.

گمشده

محمدرضا شفیعی کدکنی

طفلی به نام شادی،

دیربست گمشده ست

با چشم‌های روشنِ براق

با گیسوی بلند به بالای آرزو.

هرکس از او نشانی دارد،

ما را کند خبر!

این هم نشان ما:

یک سو خلیج فارس

سوی دگر خزر.

بی گناهی‌ش صحنه می‌گذارند و از او کمک می‌خواهند. چون تغلل چلنگران را می‌بیند، تاب نمی‌آورد و غل و زنجیر را پاره می‌کند تا زودتر به مصاف دشمن رود. ولی در نبرد با رستم نتوانست زنجیرهای خودخواهی و آزار را که گرفتارش شده بود، پاره کند و خود را رها و آزاد سازد. بنابراین تن دادن به بیداد همان و دچار سرخم گشتن در برابر تیاهی و بیداد همان. حکیم راه ماندگاری ایران را نه در حاکمیت بی‌چون و چرای شاه که دارای فره ایزدی است، می‌بیند و نه تکیه بر پهلوان و قهرمانی چون رستم و امید بستن به نیروی او را چاره این کار می‌داند. او خرد و دانش و آگاهی جمعی و مشارکت همگان در سرنوشت کشور را کارساز می‌داند. او از تجربه و تاریخ دریافته است که اگر همگان در میدان سرنوشت نقش نداشته باشند و به نقش‌آفرینان دل ببندند و تماشاگری کنند، خیلی زود پشیمان خواهند شد. ولی اگر هرکس در جایی که هست و پایگاهی که دارد، با آگاهی‌های بمسایل برخورد کند و دانش را راهنمای خود قرار بدهد می‌تواند به کمک دیگران به جنگ مشکلات برود و بدون شک پیروز از میدان نبرد برگردد. و این راهی است که هم خردمندانه است و هم دادگرانه و هم انسانی و مردمی و ماندنی است.

پایان

فردوسی درد نهانش را پنهان نمی‌کند، بلکه به عیان فریاد برمی‌آورد که انسان آن زمان که کژی را برگزیند و تن به زشتی و پلشتی بدهد و اسیر خودخواهی و آزار و غرور شود، ولو اگر رستم دستان باشد، زندگی‌اش در ته چاه و به بدترین شیوه و به دست بدترین کس به پایان می‌رسد. و نیز هنگامی که اسفندیار برای تاج و تخت به آشکارا دروغ می‌گوید و دانسته‌تن به بیداد می‌دهد و ادب پهلوانی را به دست فراموشی می‌سپارد و برای خاطر دل خود بر رستم که هیچ گناهی ندارد، ستم می‌کند. او بهتر از هر کس می‌داند که کژاندیشی می‌کند و کژراهه می‌رود و این راه به ناکجاآباد رهنمونش می‌کند. ولی هوس تاج و تخت و غرور و آزار پرده‌ی ناراستی بر دیدگانش کشیده است و آرزوی تاج و تخت چون خوره درونش را می‌خورد. و او آن چه را که مادرش و پشوتن و زال و رستم و بسیاری دیگر بروشنی می‌دیدند و هشدارش می‌دادند، نمی‌بیند و یا نخواست که ببیند. در واقع پیش از آن که اسفندیار بخواهد دست رستم را ببندد خود دست بسته و گرفتار غرور و آزار خویشتن می‌شود. و می‌شود آن چه پیش بینی می‌شد. زیرا این بار شهریار جوان نتوانست چون بار نخست که به فرمان پدر در زنجیر گرفتار می‌شود، این زنجیر بیداد را خود خواسته پاره نکند، تا زمانی که به سویی می‌آیند و بر

با درج آگهی خود

در راهنمای مشاغل ایرانیان شرق آمریکا

موفقیت خود را در این بازار پر رقابت تضمین کنید

آخرین مهلت

برای درج آگهی

۳۰ جولای ۲۰۱۰



راهنمای مشاغل ایرانیان شرق آمریکا



51 Cutter Mill Rd.
Great Neck, NY 11021

IRANIANYELLOWPAGES.COM

516.487.1830

موسیقی در اشعار حافظ

بخش چهارم

قاسم طالبزاده (پاریس)



گلبنگ پهلوی

آوازاها و ترانه‌هایی را که به بارید، موسیقیدان خسرو پرویز نسبت می‌دهند، آوازهای خسروانی می‌نامند. می‌گویند بارید بیست و چهار ترانه برای بیست و چهار ساعت در شبانه روز، و هفت ترانه برای هفت روز هفته، سی آهنگ برای سی روز ماه که به نام سی لحن معروف است و سیصد و شصت ترانه برای سیصد و شصت روز سال ساخت که آنها را آهنگ‌های خسروانی یا آوازهای پهلوی می‌خوانند.

در دستگاه‌های موسیقی ایرانی گوشه‌ای بنام پهلوی وجود دارد. البته نمی‌توان ادعا کرد که این همان ترانه‌ای است که حافظ در قرن هشتم در اشعار خود به کار برده است.

بلبل ز شاخ سرو به گلبنگ پهلوی

می‌خواند دوش درس مقامات معنوی

مرغان باغ قافیه سنجند و بذله‌گو

تا خواجه می‌خورد به غزل‌های پهلوی

در برهان قاطع آمده «پهلوی بر وزن مثنوی به معنی پهلوانی و شهری و زبان شهری می‌باشد و به پهلوان و زبان پهلوی نیز می‌گویند. «سودی» نوشته است «دیشب بلبلان شاخ سرو به آواز پهلوی، یعنی با لغت پهل (یا پهلولو) به زبان پهلوی» درس مقامات عشق می‌خواند، مراد اینکه با زبان، لغات بلند می‌خواند، آن درسی که می‌خواند مضمون بیت آنی است، کسی که گفته است پهلوی به معنای فرس قدیم به کار می‌رود، افترا گفته است.»

ناگفته نماند که تفسیر «سودی» بر اشعار حافظ، همیشه و در همه موارد تأیید حافظ‌شناسان را به دست نیاورده است.

حسینعلی ملاح می‌نویسد «در قدیم دو نوع ترانه معمول بوده است، یکی «شروه» بر وزن شرز، و دیگری را «باقاتی» می‌گفتند. شروه‌خوان یا شروه‌گوی، به شهری‌خوان اطلاق می‌شده و باقاتی‌گوی یا کوچه‌باغی‌خوان به آوازخوان‌های روستائی می‌گفتند» و نتیجه‌گیری می‌کند که: از مجموع این نظریه‌ها و توجه به این که واژه پهلوی دو بار در این غزل به کار رفته است، یک بار با گلبنگ پهلوی و بار دیگر با غزل‌های پهلوی، و می‌توان نتیجه زیر را به دست آورد.

الف: گلبنگ به عنوان آواز بلبل، آواز بلند، آواز خوش، و رویهم‌رفته آواز تعبیر شده، بنابراین گلبنگ پهلوی، آواز پهلوی است.

ب: واژه غزل به نوعی ترانه، تصنیف نیز گفته می‌شود. بنابراین غزل‌های پهلوی، همان ترانه پهلوی می‌باشند.»

نگارنده که با احترام به نظر دیگر پژوهش‌گران می‌نگرد، اعتقاد دارد که ترانه‌های پهلوی یا غزل‌های پهلوی، آوازهای زمان ساسانیان می‌باشند و سرداران و شاهزادگان را در آن زمان پهلوی می‌نامیدند. با توجه به اینکه تقریباً تمام ترانه‌هایی که از زمان ساسانیان بازمانده و تعداد آنها را در حدود چهارصد می‌دانند، به بارید جهرمی نسبت داده می‌شود و اینکه این ترانه‌ها به خسرو پرویز، پادشاه ساسانی هدیه شده است، آنها را خسروانی نام دادند. پس می‌توان انگاشت که ترانه‌های پهلوی همان ترانه‌های خسروانی باشند. از طرفی یکی از گوشه‌های موسیقی ایرانی در دستگاه چهارگاه پهلوی است. در گذشته خوانندگانی که مهارت آنان خواندن گوشه پهلوی بوده، وجود داشته است. باید توجه داشت که زبان پهلوی، زبان ایرانیان در برابر زبان تازی بوده است.

دلت به وصل گل ای بلبل سحر خوش باش

که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست

در نسخه قزوینی

دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد

که در چمن همه گلبنگ عاشقانه تست

بر آستان جانان گر سر توان نهادن

گلبنگ سر بلندی بر آسمان توان زد

تا بو که یابم آگهی زان سایه سرو سهی

گلبنگ عشق از هر طرف بر خوش خرامی می‌زنم

آواز

در اصطلاح امروزی آواز قسمتی از یک دستگاه موسیقی ایرانی است چه به وسیله یک ساز و چه با صدای انسان اجرا شود. این قطعه برخلاف ترانه، سرود، تصنیف، چهار مضرب، و رنگ ریتم و روندی آزاد دارد. مانند: آواز دشتی، آواز ابوعلی، آواز اصفهان و غیره. صرفنظر از آنچه گفته شد، واژه آواز به صورت‌های گوناگون در ادبیات ما آمده است. آواز خواندن، آواز پهلوی، آواز سوگواری، آوازخوان، آواز دادن، به معنی صدا کردن به کار رفته. واژه آواز را حافظ همانطور که شیوه اوست با زیباترین شکل به کار برده است.

غزلسرائی ناهید صرفه‌ای نبرد

در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

صبا به مقدم گل راح روح بخشد باز

کجاست بلبل خوشگوی کو برآورد آواز

عاشق و رند م و میخواره به اواز بلند

وین همه منصب از آن حور پریش دارم

خواهد آمد مانند: نعره، ندا، زمزمه، خواندن، در اشعارش دیده می‌شود.

ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند
فضای سینه حافظ هنوز پر ز هواست

دل به امید صدائی که مگر از تو رسد
ناله‌ها کرد در این کوه که فرهاد نکرد

در قصیده‌ای که در مدح جلال‌الدین تورانشاه نوشته:

صیت جود بی حساب نیست امر مختلفی
این صدا صدره شنید از کوه در صحرا صنم

حافظ، زیباترین واژه‌ها را به کار می‌برده، ولی از واژه «صدا» کمتر نام برده است و در عوض واژه صوت را که از صدای انسان و صدای سازهای گوناگون بر می‌آید، بیشتر پسندیده است

حدیث صوت که از حرف و صوت مستنی است
به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود

پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس
منزل سلمی که بادش هر دم از ماصد سلام

نوا

در موسیقی ایرانی «نوا» نام یکی از دستگاه‌های دوازده‌گانه قدیم و هفت دستگاه امروزی است. نوا به معنی آواز، به معنی صدا (نوا سر دادن) تصنیف و ترانه آمده و حافظ از این واژه در اشعار خود نام برده است.

هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آمد
بلبل به نواسازی حافظ به غزل خوانی

مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
نقش هر پرده که زد راه بجائی دارد

گرم ترانه چنگ و صبوح نیست چه باک
نوا من به سحر آه عذرخواه من است

همانطور که می‌بینیم، حافظ هیچگاه واژه «نوا» را به معنی یکی از مقام‌های موسیقی ایرانی نیاورده است، از طرف دیگر این واژه را به صدای خوش، آواز خوش، و تصنیف و آهنگ آورده است.

ترانه

ترانه، تصنیف، قول و غزل، همه این نام‌ها، با کمی تفاوت معنی‌های هم‌گونه دارند. متأسفانه آنچه آگاهی درباره موسیقی زمان‌های گذشته ما موجود است، پا را از حریم شعر و ادبیات فراتر نگذاشته و باز متأسفانه هیچ اشاره‌ای به نوع موسیقی و ساختمان آن نشده است. آنچه امروز می‌توان حدس زد این است که ترانه‌ها غالباً روستائی دو بیته هستند، ترانه کردی، ترانه کرمانی، ترانه‌های رشتی یا مازندرانی، ترانه شیرازی و قشقائی و غیره و به نظر می‌رسد که این ترانه‌ها بایست از نظر ادبی و موسیقی ساختمانی ساده داشته باشند، و عموماً سازنده آنها ناشناخته‌اند، در حالی که غزل قاعدتاً نه تنها شهری بلکه ادبی نیز هست (عرض کردم به نظر می‌رسد).

تصنیف به شکل امروزی در دوره قاجار به وجود آمد و می‌توانسته جنبه

کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود
عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایدش

آواز حزین

نزد شاعران ایرانی که گفتگوها به کرات در اطراف درد، درد هجران، درد از غم تنهائی و بینوائی، درد عشق و غیره دور می‌زند، اشعار محزون و غمناک به نام آوازهای حزین نیز در ادبیات ما جائی دارند. مانند:

سر فرا گوش من آورد به آواز حزین
گفت کای عاشق دیرینه من خوابت هست؟

درد عشقی کشیده‌ام که می‌پرس
زهر هجری چشیده‌ام که می‌پرس

آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیئات
در یکی نامه محال است که تحریر کنم

صدا= صوت

صداها موسیقی بر دو دسته طبقه‌بندی شده‌اند، مطبوع و نامطبوع. صداها مطبوع در موسیقی نخست، درجات اول و هشتم سپس درجات پنجم و چهارم و سوم یک گام می‌باشند و درجات دوم و هفتم صداها نامطبوع یا نامالایم محسوب می‌شوند. در موسیقی و نزد شاعران ایرانی به صدائی که از حنجره کسی و یا از درون سازی خارج شود، صوت، و در صورتی که آهنگی، نوائی یا نغمه‌ای بخواند، آواز نامیده می‌شود و آن حالات گوناگون دارد. حافظ با دقت ویژه‌ای به صدا پرداخته. انواع آنها مانند: های هو، غوغا، جار زدن، جارو جنجال، آه، ناله، صغیر، نفیر، و فریاد را به کار گرفته است. از طرفی واژه‌های دیگر که در جای خود



شاید نام بیماری ام اس را شنیده باشید. ام اس که مخفف نام «مالتیپل اسکلروزیس» یک بیماری مزمن دستگاه عصبی است که بخش‌های مغز و نخاع را گرفتار می‌کند. بیماران مبتلا به ام اس ممکن است بعضی از توانایی‌های خود را به سبب این بیماری از دست بدهند. ام اس افراد جوان، فعال و باهوش جامعه را گرفتار می‌کند. انجمن دست تمامی افراد یاریگر را به گرمی می‌فشارد و پذیرای کمک‌های فکری، معنوی و مادی شما عزیزان است. با تشکر، انجمن ام اس ایران

شماره حساب: ۲۷۷۰ بانک صادرات شعبه میرزای شیراز کد ۴۸۳

۳۰۰۰ ۴۴۹۳۸۹۰۰۳ بانک صادرات شعبه وصال شیرازی کد ۳۰۰۰

صندوق پستی: ۱۵۸-۱۴۳۳۵

آدرس: تهران خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، نرسیده به خیابان طالقانی پلاک ۵۸

تلفن: ۶۶۹۵۱۱۸۸

یا

۶۶۹۵۱۱۸۷

و گلدان‌های زمان ساسانیان می‌توان مشاهده کرد. بربط، سازيست زهی زخمه‌ای، و مانند ماندولین، کاسه‌طنین آن به شکل گلابی است و به شکل‌های دیگر نزد ملت‌ها وجود دارد و طریقه نوازندگی آن تقریباً در همه جا یکسان است.

بربط نزد اعراب عود نامیده می‌شود. احتمال می‌رود که بربط زمان حافظ مانند بربط ساسانیان کوچک‌تر از بربط‌های ایران پس از اسلام باشد که در میان فارسی‌زبانان، با کمی تغییر به همان اندازه باقی مانده است. ولی نزد اعراب، بزرگ‌تر و پر حجم‌تر ساخته می‌شود. سیم‌های این ساز چهار است که بنا بر ساختمان و روند آهنگ‌ها، به نام‌های زیر، دوتار، سه‌تار و بم معروف هستند که اغلب به عنوان سیم‌های واخوان (واخون) معروف هستند. بزرگ‌ترین نوازنده بربط را منصور زلزل می‌دانند. او یکی از نوازندگان و خوانندگان دربار هارون الرشید خلیفه عباسی بوده و معروف است که این ساز را او ساخته و از آنجا که شبیه یک نوع ماهی بنام شبوط بوده این ساز را شبوط می‌خواندند و به نام سازنده آن منصور زلزل معروف است.

**مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
در کار بانگ و بربط و آواز و نی کنم**

**بدانسان سوخت چون شمع که بر من
صراحی گریه و بربط فغان کرد**

**ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ
به بانگ بربط و نی رازش آشکار کنم
تابگویم که چه کشف شد ازین سیروس و سلوک
به در صومعه با بربط و پیمان روم**

**حافظ در رباعیات خود باز از بربط نام می‌برد و می‌گوید:
با شاهد شوخ شنگ و بابربط و نی
کنجی و فراغتی و یک شیشه می**

آیا سازهای بربط و نی همانطور که اکنون نزد موسیقیدانان معاصر ایرانی معمول است، نقش همراهی کننده آواز را دارند، یا اینکه هر سه با هم اجراکننده یک قطعه موسیقی می‌باشند؟ در این صورت با در نظر گرفتن ساخت و امکانات بربط که سازی ست زهی و دامنه صداهای آن با داشتن چهار سیم زیر، دوتار، سه تار و بم، حداقل دارای دوازده صدای متوالی می‌باشند، و از طرف دیگر سازی نیز دارای همان امکانات می‌باشد. اگر به این روش که آن را در اصطلاح موسیقی‌دانان «مرکب‌خوانی» یا «مدولاسیون» می‌نامند، نگاه کنیم متوجه خواهیم شد، که در زمان حافظ، موسیقی ایرانی از امکانات وسیعی برخوردار بوده است و بی‌مورد نیست که حافظ از «فغان» و «خروش» بربط و رباب نام می‌برد.

ساختمان بربط همانطور که از نام آن پیداست به شکل شکم یک مرغابی است و دسته آن سر مرغابی محسوب می‌شود. کاسه طنین آن از چوب و صفحه روئی آن نیز از چوب است که بر روی آن سوراخ‌هایی با طرح‌های گوناگون و زیبا ایجاد می‌کند تا صدای درون ساز طنین بیشتری در فضا به وجود آورد. در برخی از نواحی ایران صفحه روئی را از پوست حیوانات می‌سازند، در این صورت صدای آن خیلی خفیف‌تر می‌باشد.

سازهای دیگری نظیر این ساز در میان ملت‌های دیگر گاهی با کمی تغییر وجود دارد. ماندولین که نزد ملت‌های اسلاو، به کار می‌رود. واخوان، صداهای جنبی یک آهنگ است و همیشه در سازهای زهی در فاصله‌های پنجم و یا اکتاو و برای موزون کردن همراهی آهنگ بر روی سیم دیگر نواخته می‌شود.

ادامه دارد

ادبی، سیاسی یا عاشقانه داشته باشد و ساختمان آن از نظر موسیقی کامل‌تر از ترانه است. به این صورت که می‌توانسته از یک گوشه در یکی از مقام‌ها به گوشه دیگری مدّ گردی کند.

همانطور که تا کنون دیدیم حافظ به موسیقی زمان خود احاطه فراوان داشته و از این فرم نیز یاد کرده است. احتمال می‌رود که ترانه در زمان حافظ فرم دیگری داشته باشد.

**سرود مجلس است اکنون فلک به رقص آرد
که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست**

**مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر
بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد**

ناله و فریاد

فریاد را به صدای قوی معنی می‌کنند و یا برای فراخواندن شخصی به کار می‌برند. گاهی حافظ از فریاد درون سخن می‌گوید، و در زمان نامیدی از واژه‌های ناله، و فریاد، از آه، نغیر و غیره استفاده کرده است.

**رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس
تا به خاک در آصف نرسد فریادم**

**حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار
برو از درگهش این ناله و فریاد نبر**

**گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت**

نعره، فغان، آه، وه

**بدانسان سوخت چون شمع که بر من
صراحی گریه و بربط فغان کرد**

**فغان که با همه کس غائبانه بخت فلک
کسی نبود که دستی از این دعا بُبرد**

**آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت
وای از آن مست که با مردم هشیار چه کرد**

**آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ
در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد**

**کاروان رفت و تو در خواب و ببابان در پیش
وه که بس بی خبر از غلغل چندین جرسی**

واژه‌های غلغل، فریاد، آه، صدا، غوغا، فغان، بانگ و غیره گاه ممکن است همراه با واژه‌های موسیقی نباشند، ولی آنها خود می‌توانند صداهای درون انسان باشند. در میان شاعران ایرانی هستند که از موسیقی زمان خود سخن گفته‌اند، ولی حافظ با تبحری که در ترکیب جملات و به کار بردن واژه‌های بدیع و زیبا دارد، به ما می‌آموزد که روش نوازندگی چنگ و یا سرایش آواز زمان او چگونه بوده است.

بربط

یکی از سازهای باستانی ایرانیان بربط است، بطوری که آن را بر روی نگاره‌ها

خانم دیبا از اینکه با وجود کمبود وقت و مشغله زیاد، مصاحبه با «میراث ایران» را پذیرفتید، بسیار سپاسگزارم. پیش از هر چیز چه خوب است که از محیط خانوادگی، دوران رشد و بلوغ و تحصیلات خود برای خوانندگان ما بگویید.

من از یک پدر ایرانی و مادر آمریکایی در شهر نیویورک به دنیا آمدم. دو ساله بودم که نیویورک را ترک کردم و در مدارس گوناگون در ایتالیا، انگلستان، سوئیس، فرانسه و مدتی کوتاه در ایران به تحصیل پرداختم. در دوران کودکی، به علت سفرهای زیاد به اروپا، پنج زبان را یاد گرفتم. بزرگ‌ترین و بیشترین تأثیر در پایه‌گذاری تحصیلات مقدماتی من در مدرسه فرانسوی نیویورک و پاریس بود که در سال ۱۹۶۸ دیپلم دبیرستان را گرفتم و پس از آن لیسانسم را در رشته هنر از دانشکده ولسلی (۱۹۷۰) و فوق لیسانسم را در سال ۱۹۷۳ و بالاخره دکترایم را از انستیتوی هنرهای زیبای دانشگاه نیویورک در سال ۱۹۹۴ دریافت کردم. از افتخارات تحصیلی‌ام اینکه تز دکترایم درباره نقاشی بالاکالک lacquer و ارتباط آن با نقاشی ایرانی جایزه بهترین تز سال ۱۹۹۴ از مؤسسه مطالعات ایرانی دریافت کرد.

شما از خانواده‌ای می‌آیید که در هنر و فرهنگ ایران ریشه عمیقی دارند. آیا ممکن است کمی در این باره و عشق و علاقه خانوادگی خود به هنر و فرهنگ ایرانی بگویید؟

عشق به هنر و فرهنگ ایران را می‌توان هم در خانواده پدری و هم در خانواده همسر مرحوم سراغ گرفت. همسر عمومی من خانم عزت ملک سودآور یکی از کلکسیونرها و افراد خیر بنام است که علاقه و عشق پدرش، مرحوم حاج حسین آقا ملک را دنبال می‌کند. بنیاد حاج حسین آقا ملک و موزه ملک، گنجینه‌ای است پر بها از نوشته‌ها، دستخط‌ها و هنر ایرانی. شاید مجموعه تبر موزه ملک را در هیچ جای دنیا نتوان یافت. پس از اینکه در دهه ۱۹۷۰ به ایران رفتم، همسر عمومی خانم ملک سودآور عشق و علاقه‌اش را در هنر و به خصوص کارهای چوبی با نقاشی لاکالک (lacquer works) با من سهیم شد که چنان تأثیری در من گذاشت که من تز دکترایم در آن باره نوشتم. عموزاده‌هایم نیز (سودآورها) در جمع‌آوری و حمایت هنر و فرهنگ ایرانی به خصوص از طریق بنیاد سودآور بسیار فعال هستند.

خانواده مرحوم همسر، خاندان دیبا، نیز در جمع‌آوری و ترویج هنر و فرهنگ ایران نقش بسزایی



گفتگو با دکتر لیلا دیبا

کارشناس و مشاور موزه‌های هنری - تاریخی و منتقد هنری

شاهرخ احکامی

چندین سال بود که پس از نمایشگاه فراموش‌نشده «هنر دوران قاجار» که هر ایرانی بیننده را بدون اختیار با اشک و تحسین و افتخار از موزه روانه خانه می‌کرد، می‌خواستیم از دکتر لیلا دیبا بخواهیم تا باهم گفتگویی داشته باشیم، اما تواضع و فروتنی ایشان این امر مهم را تا به حال به تأخیر انداخت. لیلی دیبا سالیان درازی است که پس از انقلاب در صحنه هنری بین‌المللی می‌درخشد، ولی هیچگاه از بازدید نمایشگاه‌هایی که هنرمندان ایرانی چه خرد و چه درشت در آن بوده‌اند، غافل نبوده و همیشه با مهربانی و سخاوت زیاد، وقت و همت خود را برای کمک و راهنمایی آنها به کار گرفته است.

«میراث ایران» از این که این فرصت را یافت تا لیلی دیبا را به جوانان و علاقمندان فرهنگ و هنر ایران بیشتر بشناساند، بسیار شادمان است.

زمان من علاقه‌ام در هنر ایرانی و اسلامی به خصوص هنر دوران قاجار نضج گرفت.

پدر و مادرتان کجا یکدیگر را یافتند؟

پدر و مادرم همدیگر را در نیویورک پیدا کردند. مادرم خواننده اپرا بود و نیمه وقت با پدرم به عنوان کمک و معاون او کار می‌کرد. پدرم به تجارت اشتغال داشت و پس از جنگ جهانی دوم در نیویورک در کار

دارند. به خصوص عموزاده‌اش شهبانو فرح که مهمترین پشتیبان هنر ایران در دهه ۱۹۷۰ ایران بودند. سایر افراد خانواده‌اش (کامران و نازی دیبا) نیز در مدیریت موزه نقش مهمی داشتند. کامران دیبا مدیر موزه هنرهای معاصر و خانم نازی دیبا مدیر موزه قالی بود. نقش من هم در فرهنگ و هنر ایران در اوایل دهه ۱۹۷۰ مستقل از خاندان ایرانی‌ام، وقتی که دانشجوی فوق لیسانس در نیویورک بودم و با ریچارد ایتنگهاوزن کار می‌کردم، شروع شد. آن

صادرات به ایران بود. وقتی که به ایران بازگشت با شراکت برادرانش کارخانه خاور را برای تولید مرسدس بنز دایر کرد.

در کجا تحصیلات دبیرستانی را تمام کردید و در آن دوران چه فعالیت‌هایی داشتید؟

همانطوری که قبلاً گفتم دبیرستان را در یک مدرسه فرانسوی به پایان رساندم و در آن دوران به ادبیات و تاریخ علاقه زیادی داشتم.

چه موقعی ایران را ترک کردید و کی و چرا دوباره به ایران برگشتید؟

من در ایران به دنیا نیامده‌ام. در دوران کودکی برای دیدار خانواده پدری‌ام در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و در ۱۹۶۸ به علت فوت پدرم به ایران رفتم. در سال ۱۹۷۳ پس از ازدواج با همسرم، شادروان محمود دیبا به ایران بازگشتم و تا سال ۱۹۷۹ در آنجا ماندم.

از دید شما، در هنر ایرانی امروزه چه تغییراتی رخ داده و چه تحولات و زمینه‌های تازه‌ای در آنها دیده می‌شود؟

لطفاً سؤال‌تان را واضح‌تر بیان کنید. آیا منظورتان این است که چگونه هنر معاصر جهانی، باعث تغییر و تحول در هنر ایران شده و سمت و سوی آن چیست؟ این تحول با وجود انزوای فرهنگی و سیاسی ایران بسیار چشمگیر است. این امر چند علت دارد. هنر ایرانی بیش از هر زمانی جهانی گشته است. من فکر می‌کنم این پدیده سه علت دارد. اول، امکان سفر هنرمندان ایرانی به کشورهای دیگر و دیدن و شرکت در نمایشگاه‌ها و کنفرانس‌های گوناگون. دوم، در اختیار داشتن اینترنت، که مخصوص جوانان ایرانی به طور وسیعی از آن استفاده می‌کنند و پنجره‌های زیادی، به خصوص در صحنه هنر، را برای آنان باز کرده است. سوم، ترقی و صعود شیخ‌نشین‌های حاشیه خلیج فارس و تعداد بسیار زیادی از کلکسیونرهای هنر ایرانی که تأثیر بسزایی در خلاقیت و عرضه هنر در ایران امروز داشته باشد. مسلماً وجود بازار خرید کارهای هنری، که باعث خلق سبک‌های گوناگون و بسیار دلیرانه‌ای در هنر معاصر ایران شده است. ولی من فکر می‌کنم که علاقه خاصی هم در هنر عکاسی بین هنرمندان ایران پیدا شده که بیشتر ریشه داخلی دارد تا بین‌المللی و عوامل مؤثر در هنر عکاسی، موفقیت چشمگیر فیلم‌های ایرانی و تدریس هنر عکاسی در دانشگاه‌ها

و پیدایش فتوژورنالیزم است که زاده انقلاب ۱۹۷۹ و جنگ ایران و عراق است. در حالی که می‌توان تأثیر عوامل بین‌المللی را در کارهای فرهاد مشیری دید. سایر هنرمندان و عکاسان نظیر شادی قدیریان و کاوه گلستان نمایانگر یک سبک خاص ایرانی هستند. به طور کلی، هنر ایرانی امروزه بسیار زنده است و دامنه‌اش بسیار وسیع و متنوع است و روز به روز در سطح بین‌المللی ارزش و مقامش بالاتر می‌رود.

فکر می‌کنم فعالیت‌های شما در زمینه هنر را بایستی به سه بخش تقسیم کرد. بخش اول فعالیت‌های هنری در ایران، بخش دوم کارهای‌تان در آمریکا و بالاخره بخش سوم کوشش‌هایتان در حال حاضر. شما در هر کدام از این سه بخش تأثیر خارق‌العاده‌ای در دیگران گذاشته‌اید و در هیچ یک از این قسمت‌ها آرام ننشسته و همواره نقشی بازی کرده‌اید. هیچکس نمی‌تواند خلاقیت، شهامت و فداکاری شما را در ایجاد نمایشگاه کارهای هنری دوران قاجار در موزه بروکلین را فراموش کند و قدر نشناسد. با همه مشکلات و درگیری‌های سیاسی، گروگان‌گیری، شما با شایستگی نقش مهمی جهت حفظ حیثیت و آبروی ایران و هنر ایرانی ایفا کردید که همیشه در خاطره‌ها خواهد ماند. باید قبول کرد که آن نمایشگاه یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین نمایشگاه‌هایی بود که تا به حال موزه بروکلین داشته است. برای دایر کردن چنین نمایشگاهی با چه مشکلاتی روبرو بودید؟

قبل از هر چیز باید از شامتشر کنم که می‌گوئید من الهام‌بخش بسیاری از هنرمندان و هنردوستان بوده‌ام. این درست است که من همیشه امیدوار بوده‌ام تا بتوانم الگو و نمونه‌ای باشم برای هموطنانم که قدر و ارزش فرهنگ‌شان را بدانند و آرزویم این بوده که استعداد و خلاقیت‌شان را جهت ارتقا و حفظ فرهنگ ایران به کار برند. این راه و روش زندگی کاری و حرفه‌ای من بوده است. اگر دوست دارید به اختصار در آن سه زمینه برایتان صحبت کنم.

وقتی که در ایام جوانی به عنوان یک جوان ایرانی-آمریکایی با دانش و تحصیلات در متدولوژی موزه‌شناسی و محقق در تاریخ هنر که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در آمریکا بسیار شناخته شده بود، به ایران بازگشتم. در ۱۹۷۳ به عنوان منشی مخصوص شهبانو و مشاور هنری ایشان این افتخار را داشتم که

در نمایشگاه‌های مدرن کنفرانس‌های بین‌المللی کار کنم. از سال ۱۹۷۵ الی ۱۹۷۹ در ایجاد و مدیریت موزه نگارستان که ویژه هنرهای ایرانی قرن ۱۸ و ۱۹ بود به عنوان مدیر مؤسس کار کردم. این اولین موزه‌ای بود که تحت نظر علیاحضرت شهبانو تأسیس شد. هسته اصلی این موزه ۶۳ نقاشی دوران قاجار بود که به همت و تلاش شهبانو از طریق سوتوبیز (Sotheby's) از دیپلمات انگلیسی جولیان آمری خریداری شد. شهبانو توانست که سوتوبی آن آثار را مورد حراج قرار ندهد، چون که آن گنجینه بخشی از تاریخ ایران است و می‌بایست در یک موزه مورد نمایش قرار گرفته و حفظ می‌شد. تمام آن ۶۳ تابلو را دو میلیون دلار خریدیم، که امروزه صدها بار ارزش آن بیشتر است.

شهبانو قصر ملکه مادر را که در داخل شهر تهران بود، جهت این موزه انتخاب کرد و در آن تعمیرات لازمه به عمل آمد. بن کاخ نزدیک کاخ مرمر بود که بعداً تبدیل به موزه سلسله پهلوی شد. کاخ ملکه مادر به وسیله پروفیسور یاروسلاو فریک، عکاس و فیلمساز معروف چکسلواکی تعمیر شد. پروفیسور فریک در این کاخ، گالری‌هایی مخصوص نقاشی‌های امرا، رقاصان و مناظر طبیعی ایجاد کرد. او همچنین صندوق‌ها و محفظه‌هایی جهت جفت و نمایش اشیای قیمتی درست کرد. او همچنین برای موزه، اسلایدهایی از نقاشی‌های دوران قاجار تهیه کرد. ویتترین‌هایی جهت نمایش مجموعه هدیه خانم گلی ناصری و اطاق خزانه حاوی جواهرات هدیه علی رضایی بود. این هدایا به افتخار شهبانو و حمایت ایشان از هنر ایران داده شده بود.

وقتی که من به عنوان مدیریت نگارستان منصوب شدم، تمام سعی‌ام را صرف تربیت کارکنان شایسته و وارد در مدیریت موزه به سبک و استانداردهای مدرن موزه‌شناسی کردم که امری خارق‌العاده در ایران بود. آن روزها به علت نداشتن کارکنان تعلیم‌دیده، از بخت خوب با فرهیختگانی نظیر خانم حوری احتسام در ایجاد یک نمایشگاه و انتشار قباله‌های ازدواج ایرانی و همکاری با دکتر هادی‌هاذوی Hazavei مدیر آموزش هنر و همکاران ارجمند دیگری که در رشته هنر مقام شاخصی داشتند نظیر خانم آسیه ضیایی، ماری مک ویلیامز و در علوم اجتماعی خانم جونی فرمانفرمایان کار می‌کردم.

در فعالیت و کارم در نگارستان بیشتر توجه‌ام به جذب و علاقمند کردن مردم محلی و کسانی بود که هیچوقت از موزه‌ای دیدن نکرده بودند. ضمناً مرکزی هم برای کودکان دایر کردم که خیلی مورد استقبال قرار گرفت. در مراحل پایانی دوران مدیریتم قرار بود که یک مرکز هنری زیرزمینی توسط آرشیبتک منوچهر ایران‌پور بنا کنیم. متأسفانه پس از انقلاب اسلامی، نقاشی‌ها و کارهای هنری ذی‌قیمت موزه به اماکن و جاهای دیگر منتقل شدند و ساختمان موزه را گارد

انقلاب اشغال کرد.

مهمترین نمایشگاهی که من دایر کردم و به آن می‌بالم نمایشگاهی بود به نام «تأثیر مذهب در هنر ایرانی». آخرین نمایشگاهم مختص جواهرات نقره‌ای و بافتنی‌های ترکمن بود که متأسفانه زمان افتتاح آن دسامبر ۱۹۷۸ درست قبل از انقلاب ۱۹۷۹ ایران بود که مجبور به بستن آن شدیم. وقتی در دهه ۱۹۸۰ به آمریکا بازگشتم، شروع به تدریس هنر ایران کردم، اما حس کردم که تحصیلاتم ناقص است و جهت اشتغال در یک موزه مهم آمریکا بایستی دکترایم را بگیرم. بنابراین در دهه ۱۹۸۰ به دانشگاه بازگشتم و وقتی در سال ۱۹۹۰ که در موزه بروکلین به عنوان مسئول بخش هنرهای اسلامی پذیرفته شدم، کار روی تز دکترایم را شروع کردم و در ۱۹۹۴ آن را به پایان بردم. در موزه بروکلین هم، خوشبختانه با همکاران خوبی نظیر آمی پوستر، مسئول هنرهای آسیایی و یک مجموعه عالی که بعداً در قسمت هنر ایران هم غنی شد، کار می‌کردم. این مجموعه هنری موزه بالاخره منتهی به نمایشگاه نقاشی‌های سلطنتی ایران شد.

همانطور که گفتید، من هرگز در کارها و پروژه‌هایم منفعل برخورد نکرده‌ام و همیشه کارهایم را با عشق و هدف به کمال رساندن آن با وجود همه مشکلاتی که سر راهم بوده، تلاش کرده‌ام. من بسیار سپاسگزارم از اینکه دوستان ایرانی آمریکایی‌ام در نمایشگاه قاجار علاقه زیادی به خرج داده و یار و مددکارم بودند. البته در این مورد موزه بروکلین نقش مؤثری داشت و مرا واداشت در عرصه هنر آمریکایی گام بگذارم. گاه گاه می‌شنوم که جوانان ایرانی می‌گویند که نمایشگاه قاجار بروکلین برای آنها الهام‌بخش بوده است.

از من درباره مشکلاتی که در سر راهم برای این نمایشگاه بود، پرسیدید. من گرفتاری‌هایم را به عنوان مشکل سر راهم ذکر نمی‌کنم، بلکه از آن به عنوان یک تلاش و فعالیت سخت جهت جذب کمک و یاری برای ایجاد این نمایشگاه یاد می‌کنم. اما باید یادآوری کنم که سوژه هنر قاجار چنان چشمگیر و جالب بود که کار مرا بسیار تسهیل کرد. موضوع چنان تازه و جالب بود که بلافاصله مورد قبول هنرشناسان و هنردوستان و مؤسسات مهم آمریکایی قرار گرفت. من فکر می‌کنم دهه ۱۹۹۰ دوره‌ای بود که علاقه به هنر ایران و ایران شاید همانطور که شما گفتید به خاطر مسایل و مشکلات سیاسی، بسیار زیاد بود. به هر حال دوره‌ای بسیار مثبت بود برای تبادل کارهای هنری تا دهه بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱. فرهنگ ایرانی همیشه یک راه ارتباط و وسیله استقرار دیالوگ بین

ایران و همسایگانش بوده است و هنر قاجار هم از امر مستثنی نبود. در حقیقت قرن ۱۹ خاصیت و برتری خاصی دارد چون که بیانگر آغاز مدرنیته در ایران و پیشقراول بسیاری از اتفاقات و تحولاتی است که منجر به انقلاب ۱۹۷۹ می‌شود. تسهیل در آمادگی و استقرار این نمایشگاه و توفیق شایان آن، مدیون کلکسیونرهای هنر قاجار در خارج از ایران بود که کلکسیون‌های خود را در اختیار ما گذاشتند. بایستی از کلکسیون‌های موزه هرمتاژ روسیه، موزه لوور پاریس و موزه‌های ویکتوریا و آلبرت لندن و همچنین از همکاری و همیاری کلکسیونرهای ایرانی که علاقه وافری به هنر دوران قاجار داشتند، نام ببرم.

در حال حاضر در چه زمینه‌ای فعالیت می‌کنید؟

این روزها با بسیاری از مؤسسات و پروژه‌های مربوط به هنر و فرهنگ ایران همکاری می‌کنم.



من به عنوان یک دانشور و نویسنده مستقل، مشاور مؤسساتی چون موزه متروپولیتن و مؤسسه میراث ایران و دانشنامه ایران کار می‌کنم و به طور روزافزونی تلاش‌م را صرف پروژه‌های تاریخی و موزه‌شناسی نظیر دیالوگ شرق و غرب، عرفان، طنز و افسانه‌های اسطوره‌ای می‌کنم که به طور نمونه در برگزاری نمایشگاه «سلسله زلزله» در سال ۲۰۰۸ در گالری لیلی تقی نیامیلانی هلر با این گالری همکاری کردم. ضمناً در حال حاضر چندین پروژ دربار هنر ایرانی در قرن نوزده و بیست را در دست دارم. یکی از آنها انتشار و نمایش جواهرات نقره‌ای ترکمن از کلکسیون مارشال و مرلین ولف برای موزه متروپولیتن است.

هدف من در تمام این تلاش‌ها، ارتقاء و شناساندن هنر ایرانی است و بیشتر سعی‌ام در این است که یک معرف و حامی برای هنر مدرن ایران و هنرمندان معاصر ایرانی در خارج از ایران باشم.

هنرمندان ایرانی چه در ایران، و چه برون مرز توجه زیادی به خود جلب کرده‌اند. به نظر شما هنرمندان ایران چه آینده‌ای دارند؟

همانطور که گفتید در سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ به خاطر وقایع و پیش‌آمدهای سیاسی، توجه خاصی به هنر ایرانی جلب شده است و هنر ایرانی آینه تغییر و تحولات ناشی از خواسته‌های جوانان ایرانی است. بسیاری از هنرمندان ایرانی، بیرون مرز زندگی می‌کنند و عده زیادی هم در درون مرز هستند. تا به حال بسیاری از هنرمندان درون مرز دور از سانسور و فشار توانسته‌اند خلاقیت‌های هنری خود را داشته باشند. مصادک خودسانسوری در ایران وجود دارد و بایستی دید که آیا با افزایش قدرت اصولگرایان، هنرمندان درون مرز خواهند توانست همچنان آزادانه و مستقلانه به کار هنری خود در ایران ادامه دهند و یا مجبور به مهاجرت و خروج از ایران خواهند بود؟ امیدوارم که بازار خرید و استقبال از کارهای هنری هنرمندان ایرانی در شیخ‌نشین‌های خلیج فارس ادامه پیدا کند و همین‌طور در صحنه بین‌المللی و به خصوص در آمریکا نیز هنر معاصر ایرانی مورد استقبال قرار گیرد و سدهایی نظیر محاصره اقتصادی برداشته شود.

با همه این پیروزی‌ها و شایستگی‌ها، در زندگی شخصی‌تان با تراژدی بزرگی روبرو شدید و آن از دست دادن همسر دلبنده‌تان شادروان محمود دیبا در سانحه هوایی بود. آیا می‌توانید درباره ایشان و تأثیری که در زندگی‌تان داشته‌اند صحبت کنید؟

من بسیار خوشحالم که درباره همسرم از من سؤال می‌کنید. چون که او واقعاً در زندگی من نقش بسزایی داشت و از زمانی که او را ملاقات کردم و شناختمش (در سن ۲۲ سالگی) شریک زندگی من بود. خانواده همسرم نیز بسیار از من استقبال کردند. چه پدر و مادرش و چه عموزاده‌هایش به خصوص نوه عمیش شهبانو فرح. از همان آغاز زندگی‌مان و آشنایی با شهبانو، من متفخر بودم که به ایشان خدمت کنم و با قدرت اندکم بتوانم گوشه‌ای از آرزوها و آمال بزرگ ایشان را برای هنر در ایران به واقعیت نزدیک سازم. از طریق و با یاری همسرم محمود بود که من به ریشه ایرانی‌ام بازگشتم و از طریق او بود که با تشویق‌های او علاقه‌ام به دنیای هنر ایرانی بیشتر و عمیق‌تر شد.